

مردم داری و مردم لخمه امشہا

ناصر کاوہ

کتاب مردم داری و مردم لخمہ، ناصر کاوہ

امروز کشور ما به بزرگداشت شهدا احتیاج دارد

امروز کشور ما به بزرگداشت شهدا احتیاج دارد. تهاجم دشمنان در سطح مسائل معنوی، بسیار مشکل سازتر از حملات سخت است... شهدا در زمانی که زنده بودند، با جان خودشان دفاع کردند؛ امروز با هویت و معنویت خودشان دارند از هویت کشور و اسلام دفاع می کنند.

امام خامنه ای؛ در دیدار با دست‌اندرکاران کنگره بزرگداشت

شهدای استان خراسان جنوبی

۱۴ آبان ۱۴۰۲



نباید گداشت جوشش خون شهیدان فرو بنشیند زیران شهیدان هویت

ملت ایران هستند و ملت نباید هویت خود را فراموش کند.

پسر معظم انقلاب اسلامی، امام خامنه ای

۲۳ آذر ۱۴۰۲

کتاب مرگه داری و مرگه باری شهیدان، ناصر کار...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب مردم داری و مردم یاری شهدا
نویسنده: ناصر کاوه
گرافیک و طراح: علی کربلانی
ویراستار، حروف نگار: نرگس کاوه
مشاور طرح: مهدی کاوه
روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی
رسانه و فضای مجازی: لیلا عاقلی
قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

سرشناسه: کاوه، ناصر، ۱۳۴۴
عنوان و نام پدیدآور: مردم داری و مردم یاری شهدا
مشخصات ظاهری: ۵۱ ص.
شابک:
۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: شهیدان — ایران — بازماندگان — خاطرات
Martyrs — Iran — Survivors — Diaries
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ — خاطرات
Personal narratives — Iran—Iraq War، ۱۹۸۰-۱۹۸۸
رده بندی کنگره:
رده بندی دیویی:
شماره کتابشناسی ملی:

فهرست

- مقدمه / ۶
خاطراتی با روح الله / ۱۰
شهیدان خدمت / ۱۳
شهید بابایی / ۱۵
شهید متوسلیان / ۱۶
شهید بهشتی / ۲۱
شهید باهنر / ۲۴
شهید باکری / ۲۶
شهید پیچک / ۳۰
شهید خسروی / ۳۲
شهید تیمورزاده / ۳۳
شهید سیاهکالی / ۳۴
شهید زین الدین / ۳۸
شهید خرازی / ۴۰
شهید کاظمی / ۴۱
شهید هادی / ۴۲
مقام معظم رهبری / ۴۳
شهید سلیمانی / ۴۴
شهیدای همت / ۴۶
شهید حججی / ۴۸



کتاب مردم داری و مردم یاری شهدا، ناصر کاوه



در بیان زندگی نامه‌ی شهیدان سعی کنیم خصوصیات زندگی اینها و سبک زندگی
اینها و چگونگی مشی زندگی اینها را تبیین کنیم، این مهم است امام خامنه‌ای

کتاب مرجع داری و مرجع ناری شهید، ناصر کار

این کتاب تقدیم می‌شود
به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)
امام خمینی (ره)، شهدا از صدر اسلام تا تمامی شهدای نظام مقدس
جمهوری اسلامی ایران و رئیس جمهور شهید، سیدابراهیم رئیسی و شهدای همراه

امام خامنه‌ای

...ما با شهدا معاصر بودیم و جهاد و ایثار و شهادت و گره‌گشایی‌ها و ایستادگی آنان در مقابل قدرتها را دیدیم اما نسل جوان، این موضوع را با وضوح و بداهتی که ما متوجه شدیم، نمی‌بیند، بنابراین هر یک از علما، روشنفکران، دانشگاهیان و صاحبان مناصب دولتی، باید به تناسب جایگاه خود نقش آفرینی کنند. راه مقابله با جنگ شناختی، اقتصادی، سیاسی و امنیتی جبهه دشمنان انقلاب اسلامی، استمرار راه شهدا و عمل به درس آنان یعنی مجاهدت، ایستادگی و مقاومت است...

...عزیزان من، برادران خوب، خواهران خوب! بدانید، امروز هم پیام شهیدان اگر به گوش ما برسد، از ما خوف را و حزن را برطرف خواهد کرد. آنهایی که دچار خوفند، آنهایی که دچار حزنند، این پیام را نمی‌گیرند، نمی‌شنوند، والا اگر صدای شهیدان را بشنویم، خوف و حزن ما هم محو خواهد شد، به برکت صدای شهیدان...



کتاب مرجع داری و مرجع پاری شهدا، ناصر کاوی

مردم داری و



شهادت در محضر خدا هستند

قلم قاصر ما در وصف شهیدان چه توانند گفت، از شهیدان ارجمندی که خداوند تعالی در شأن آنان کلمه بزرگ **أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ** را فرموده است، بشری قاصر مثل من چه تواند گفت. آیا بار یافتن نزد خداوند و ضیافت مقام ربوبی از آنان را می توان با قلم و بیان و گفت و شنود توضیح داد؟ آیا این همان مقام **فَادْخُلِي فِي عِبَادِي** و **وَأَدْخُلِي جَنَّاتٍ** نیست که حدیث شریف بر سید شهیدان و سرور مظلومان منطبق نموده است؟ آیا این جنت همان است که مؤمنان در آن راه دارند، یا لطیفه الهی آن است؟ آیا این بار یافتن و ارتزاق نزد رب الارباب همان معنی بشری آن است، یا رمزی الهی و والاتر و فوق برداشت بشر خاکی؟ بارالها، این چه سعادت عظیمی است که نصیب بندگان خاص خود فرمودی که ما از آن محرومیم. اکنون من به مادران و پدران مربی این بندگان خاص خدا و همسران و بازماندگان این عزیزان به جای تسلیت، تبریک عرض می کنم.

امام خمینی، کتاب: ایثار و شهادت در مکتب امام خمینی، ص ۲۳

يَا أَيَّتُهَا كُنْتُ مَعَهُمْ فَاغْوِرْ فَوْزًا عَظِيمًا...

«مقدمه»

خدمت به مردم و مسلمانان از چنان جایگاهی برخوردار است که در برخی آیات قرآن و روایات، در کنار ایمان به خدا از بالاترین خصلت‌ها شمرده شده است. بشر اشرف مخلوقات است و زمانی که خداوند متعال انسان را خلق کرد در قرآن کریم در این باره فرمود: **فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ**؛ [مومنون- ۱۴] از این رو، همه موجودات روی زمین قابلیت آن را درند که توسط انسان به خدمت گرفته شوند؛ چنانکه قرآن کریم می فرماید: **هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا**؛ [بقره- ۲۹] او خدایی است که همه آنچه را (از نعمت‌ها) در زمین وجود دارد، برای شما آفرید. اما سؤال این است، حال که تمامی نعمت‌ها برای استفاده انسان خلق شده‌اند آیا سزاوار است انسان وقت و عمر خود را به غفلت بگذراند؟ آیا هدف رسیدن به همین لذت‌های زودگذر دنیا است یا انسان باید به دنبال چیزهایی غیر از لذت‌های زودگذر دنیا باشد؟ ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

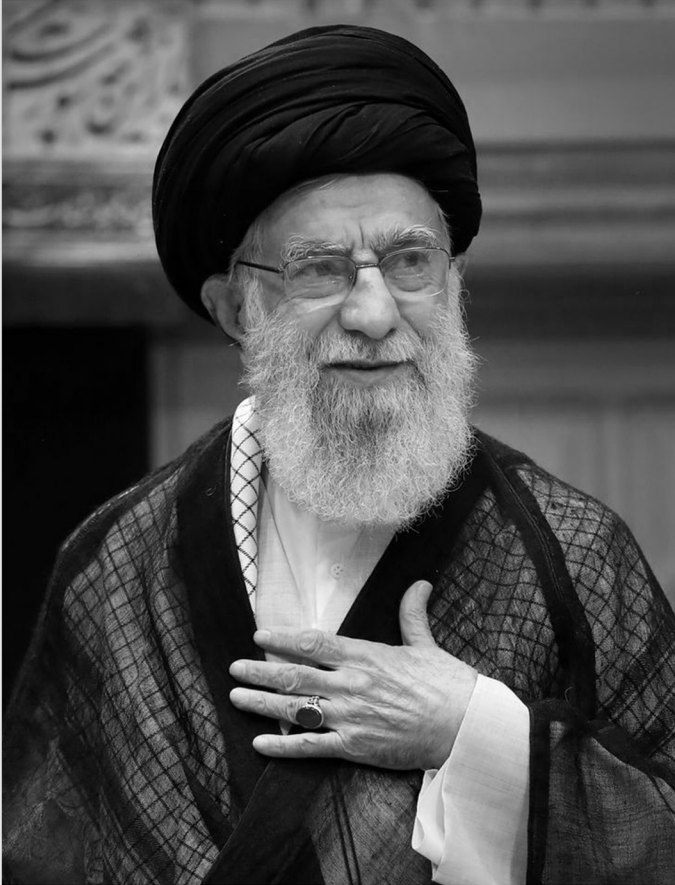
همه از بحر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

انسانی که گل سرسبد مخلوقات خداوند است اگر ارزش و اندازه خود را بداند و هدف خود را بشناسد می تواند به جایگاهی برسد که دنیا در مقابل او زانو بزند. در حدیثی زیبا امام سجاد (ع) در تحف العقول می فرماید:

کتاب مردم داری و مردمی باری شهادت، ناصر کاویانی

مردم یاری شهدا



به برکت شهیدان، حزن و خوف ما از بین می رود

... شهدا به طور طبیعی ماندگارند و اقتضای ماندگاری در شهدا هست، لکن ما هم وظیفه داریم؛ ما باید نام شهدا را زنده بداریم، ما باید از مفهوم شهادت، از پیام شهیدان برای آراستنِ درستِ زندگی استفاده کنیم؛ ما احتیاج به سامان بخشی زندگی جمعی داریم، در جامعه‌ی خودمان و در جامعه‌ی جهانی؛ به کمک شهیدان و آثار شهیدان می شود این کار را انجام داد... ۰۵/۰۷/۱۴۰۲

شهید چیت‌سازیان، شهید ابراهیم هادی، شهید وزوایی؛ همه‌ی اینها شهدائی هستند که چون معرفی شده‌اند و چهره‌های شان تبیین شده، مجموعه‌ای از جوانها هم به اینها دل بسته‌اند؛ وقتی دل می بندند، راه آنها را دنبال می کنند. این درست نقطه‌ی مقابل آن حرکتی است که سعی می کند دلبستگی‌ها را به نمادهای فساد، به نمادهای دنیاطلبی، به نمادهای هرزه‌گرایی جلب کند؛ ببینید این، نقطه‌ی مقابل آن است؛ این را شما دنبال نکنید، ان شاءالله که خداوند هم کمک تان خواهد کرد... امام خامنه ای، ۱۳۹۸/آذر/۲۵

کسی که جایگاه خود را بداند و برای خود ارزش قائل باشد، دنیا نزد او خوار می شود، و کسی که دنیا و لذت‌های زودگذر آن در نزد او خوار شود، به دنبال لذت‌های آخرت خواهد رفت. انسان اگر قدر و ارزش خود را بداند خودش را به بهای خوشی‌های دنیا نمی فروشد بلکه بهای اینسان بهشت و لذت‌های جاودان آن است. چنانکه امام علی علیه السلام می فرماید: «لَيْسَ لَأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا؛ [نهج البلاغه - حکمت ۴۵۶] قیمت و ارزش تو بهشت است به کمتر از بهشت خودت را نفروش.» یکی از مواردی که باعث رسیدن به لذت‌ها و مقامات اخروی و بهشت جاویدان می شود خدمت به مردم است. خدمت به خلق خدا، در فرهنگ قرآن و اهل بیت علیهم السلام، ارزش و ثواب فراوانی دارد. در قرآن کریم آمده است: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» [بقره - ۱۵۹] خداوند متعال کسانی را که کار خیر و نیک انجام می دهند دوست می دارد و چقدر خوب است که انسان محبوب خدا باشد. پس با خدمت و کمک به همدیگر می توان به رضایت الهی و لذت‌های جاودان آخرت رسید...

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن کتاب **مردم داری و مردم یاری شهدا**، را شروع می کنیم، تا ان شاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه

کتاب مردم داری و مردم یاری شهدا، ناصر کاوه



بامردم و در میان مردم باشید

حقیقت مردم داری و مردم یاری

جهان یادگارست و ما رفتنی به گیتی نماند به جز مردمی

در جامعه اسلامی مسلمانان باید از لحاظ توزیع ثروت های عمومی، امتیازها و سایر خدمات در حد مساوی قرار گیرند. پیامبران الهی تلاش می کردند تا فقرا و محرومان جامعه علاوه بر رشد فکری و فرهنگی از محرومیت های مادی رها شوند و یک زندگی مناسب و در شأن خود داشته باشند. از این رو پیشوایان معصوم (ع) در سیره خود لازم می دیدند که در حد توان با انواع فقر و محرومیت مبارزه کنند و این پدیده شوم و زیانبار را که نتیجه بی عدالتی و ظلم بود، ریشه کن نمایند. امیرالمومنین (ع) از قول نبی مکرم اسلام (ص) می فرماید: «لن تقدس أمة لا يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوي غير متعتع... جامعه ای که در آن حق محرومان و ضعیفان از قدرتمندان بازستانده نشود، افرادی هیچ گاه روی سعادت و خوشبختی را نخواهند دید.» نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، نامه ۵۳، ص ۵۸۴...

امام علی (ع) حمایت از اقشار محروم و درمانده جامعه را جزو برنامه های اصلاحی خویش قرار داده بود. آن حضرت در عهدنامه خویش به مالک اشتر به وی مأموریت می دهد که هیچ گاه از اقشار محروم جامعه غفلت نرزد و نیازهای آنان را تأمین کند. هم چنین علاوه بر فرمان هایی که به کارگزاران خویش در جهت تأمین اجتماعی محرومان جامعه می دهد، خود نیز عملاً به تأمین این قشر در جامعه اقدام می کند و خود را «پدر یتیمان» معرفی می نماید و همچون پدر با آنان رفتار می کند. اصول کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۰۶... پیشوای دوم شیعیان امام حسن مجتبی (ع) در بذل و بخشش و دستگیری از بیچارگان سرآمد روزگار خویش و آرام بخش دل های دردمند و نقطه امید درماندگان بود. آن حضرت دوبار تمامی دازایی خویش را در راه خدا داد و سه بار تمام اموال خود را با خدا تقسیم کرد و نصف اموال را به مستمندان بخشید... تاریخ یعقوبی، ابن واضح، ج ۲، ص ۲۱۵

کتاب مرجع داری و مرجع یاری شهید، ناصر کاویانی

با مردم و در میان مردم باشید

توصیه به رئیس‌جمهور محترم این است که در شعارهای ایشان مسئله‌ی مردمی بودن و از مردم شنیدن و در میان مردم بودن تکرار شده؛ این را از دست ندهند؛ این چیز بسیار مهمی است. «دولت مردمی» را که شعار ایشان بود، در واقعیت محقق کنند و به معنای واقعی کلمه با مردم، در کنار مردم، در میان مردم باشند. «۱۲/۰۵/۱۴۰۰»

اما اهمیت و شاخص‌های اساسی مردمی بودن دولتمردان در نظام اسلامی کدام است؟ چه شخصیت‌های به‌عنوان الگوهای مردمی بودن می‌تواند مورد توجه و تأسی قرار بگیرند؟

اثرات مردمی بودن چیست؟

در نگاه اسلامی «مردمی بودن، ارزشی بالاتر از انتخاب شدن به وسیله مردم است. بعضی افراد ممکن است در یک نظام دموکراتیک، به شکل دموکراتیک هم انتخاب شوند، اما با مردم رابطه‌ای نداشته باشند. اینها مردمی نیستند.» «۰۱/۰۲/۱۳۷۹» (مثل مردم زندگی کردن) در اینجا موضوعیت دارد: «مردمی بودن به ادعا کردن نیست. با مردم، با زندگی مردم کنار بیاییم، مثل مردم زندگی کنیم، با طبقات مختلف مردم انس بگیریم. این، معنای مردمی بودن است.» «۰۳/۱۰/۱۳۹۸» و بر اساس تعالیم اسلام «ما [مستولان] نوکرو و خدمتگزار مردم هستیم. اعتبار و آبروی ما به این است. اسلام این را برای ما معین کرده است. ما حقی به گردن مردم نداریم؛ مردم به گردن ما حق دارند.» «۱۳۸۲/۱۱/۱۵» لذا امتیاز دولت‌ها به مردمی بودن آنهاست. وقتی از دولت جوان حزب‌اللهی سخن گفته می‌شود، اولین و مهمترین ویژگی این دولت انقلابی «پایبندی به ارزشهای مبنائی و اساسی اسلام است.» «۱۴/۰۳/۱۳۹۵» و مؤلفه‌ی مهم دیگر، اعتقاد به «محور بودن مردم است.» «۱۴/۰۳/۱۳۹۵»

از سوی دیگر برای سنجش مردمی بودن، شاخص‌هایی وجود دارد. اولین شاخص این است که مسئول کشور، «خودش را دارای شأن و روحیه‌ی خدمتگزاری به مردم بداند؛ نگاه، از بالا نباشد... خیلی از این مردم از ما بالاتر هم هستند.» «۰۷/۰۴/۱۳۹۹»

دومین شاخص «اعتقاد به اراده‌ی مردم و نیروی مردم، و مخالفت با تمرکزهای دولتی... در مسائل اقتصادی، تکیه‌ی به مردم؛ در مسائل نظامی، تکیه‌ی به مردم؛ در مسائل سازندگی کشور، تکیه‌ی به مردم» «۱۴/۰۳/۱۳۹۴» است. مسئله‌ای که به نوبه‌ی خود راه غلبه بر مشکلات هم هست: «بدون تردید ظرفیتهای می‌تواند بر مشکلات غلبه کند، به شرط اینکه این ظرفیتهای درست شناخته بشود، به کار گرفته بشود.»

۱۲/۰۵/۱۴۰۰

سومین شاخص، «روحیه‌ی مردمی بودن و انس با مردم، تماس با مردم، از نزدیک پای صحبت مردم نشستن؛ راه‌هایی باز کردن... برای تماس با متن زندگی مردم... رفتن به خانه‌ی مردم، رفتن منزل شهدا» «۰۴/۰۶/۱۳۹۴» است. با این نگاه، مردمی بودن «به معنای حضور در بین مردم است.» «۰۷/۰۴/۱۳۹۹»

بر این اساس «گفتگوی صادقانه‌ی با مردم هم یکی از کارهایی است که به مردمی بودن کمک میکند.» «۱۲/۰۵/۱۴۰۰» این جهت‌گیری در عرصه‌های مختلف از جمله «مدیریت اقتصادی کشور» هم معنای خاص خود را پیدا می‌کند: «مثلاً فرض کنید شما می‌روید فلان کارخانه را افتتاح میکنید، این کافی نیست. اینی که شما بروید فرض کنید حالا فلان کارخانه را در فلان نقطه‌ی کشور، یک نواری را مثلاً قیچی کنید این کافی نیست... بروید با کارگر تماس بگیرید، بروید پای کوره، بروید نمودار محصول را تماشا کنید، بروید جاهای، انبارها را ببینید، بروید با کارگرها، مجموع کارگرها حرف بزنید، وارد کار بشوید.» «۲۴/۰۴/۱۳۹۷» چهارمین شاخص، عمل کردن به سیره‌ی پیامبر (ص) و ائمه (ع) است در زمینه‌ی توجه به محرومین و مستضعفین جامعه است: «سیره‌ی پیغمبر این است که با فقرا و با ضعیفا و مانند اینها کنار می‌آمد. به شئون ظاهری و آن چیزهایی که به حسب ظاهر موجب جلال و شوکت و این چیزها است، اهمیتی نمی‌داد.» «۰۳/۱۰/۱۳۹۸»

یک نمونه‌ی آرمانی از مردمی بودن، شخصیت حضرت امام در جایگاه رهبری انقلاب است. یکی از اصول امام خمینی «مردمی بودن و غیر اشرافی بودن حکمرانان و زمامداران» «۱۴/۰۳/۱۳۹۲» است. در رفتار و سلوک سیاسی هم «امام به مردم اعتماد داشت، مردم به امام اعتماد داشتند؛ امام مردم را دوست داشت، مردم امام را دوست داشتند.» «۱۴/۰۳/۱۳۹۴» همچنین شهیدان رجائی و باهنر که «حقاً نماد دولتمردان متعهد و پایبند و مردان جمهوری اسلامی بودند.» «۰۸/۰۶/۱۳۸۴» و «دلسوز و مردمی بودند.» «۰۱/۰۶/۱۳۶۹» و به عامه‌ی مردم توجه داشتند: «همان چیزی که در آن فرمان معروف امیرالمؤمنین به مالک اشتر بود که به عامه‌ی مردم و به توده‌های مردم رو بیاور و آنها را بطلب... دنبال خواص مردم و گروه‌ها و قشرهای ویژه نرو.» «۰۸/۰۶/۱۳۶۲»

در چنین چارچوبی، اولین اثر مردمی بودن «غافل نشدن از حال و روز جامعه» است. این حالت «[روحیه‌ی] شناخت مردم را در انسان حفظ میکند و نگه میدارد. وقتی این نباشد، انسان از حال جامعه غافل میشود و همیشه نگاهش به کلیات است.» «۰۴/۰۶/۱۳۹۴»

اشرافیگری ضد مردمی بودن است

کتاب مرجع داری و مرجع پاری شهدا، ناصر کاویانی



خاطراتی با روح الله

امام مردم را صاحبان انقلاب میدانست و برای آنان، ارزش و احترام ویژه ای قائل بود و در هر فرصتی، مسئولان را به خدمت رسانی و توجه کردن به مردم سفارش میکرد. امام، می فرماید: تنها آنهایی تا آخر خط با ما هستند که درد فقر و محرومیت و استضعاف را چشیده باشند. فقرا و متدینین بی بضاعت گردانندگان و برپادارندگان واقعی انقلاب ها هستند. ما باید تمام تلاش مان را بنماییم تا به هر صورتی که ممکن است خط اصولی دفاع از مستضعفین را حفظ کنیم.... ما برای احقاق حقوق فقرا در جوامع بشری تا آخرین قطره خون دفاع خواهیم کرد.

صحیفه امام، ج ۲۱

همه ی مدیران و کارگزاران و رهبران و روحانیون نظام و حکومت عدل موظفند که با فقرا و مستمندان و پابرنه ها بیشتر حشر و نشر و جلسه و مراوده و معارفه و رفاقت داشته باشند تا متمکنین و مرفهین، و در کنار مستمندان و پابرنه ها بودن و خود را در عرض آنان دانستن و قرار دادن، افتخار بزرگی است که نصیب اولیا شده و عملا به شبهات و القائات خاتمه می دهد...

صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۱۲۹



کتاب مردم داری و مردم یاری شهیدا، ناصر کاویانی

روح الله خمینی

خدا نیاورد آن روزی را که سیاست ما و سیاست مسئولین ما پشت کردن به دفاع از محرومین و رو آوردن به حمایت از سرمایه دارها گردد و اغنیا و ثروتمندان از اعتبار و عنایت بیش تری برخوردار بشوند صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۱۲۹

با وجود هوای سرد پاریس و با توجه به کهولت سنی امام، با نصب بخاری در اتاق محل اقامت شان موافق نبودند و دستور دادند و وسائل گرمزای خانه مسکونی ایشان را در پاریس خاموش کنند تا با مردم ایران که در زمستان ۵۷ دچار مضمیقه شدید نفت بوده و مجبور بودند سرما را تحمل کنند، وضعی مشابه داشته باشند بود..

منبع: کتاب آئینه حسن ص ۹۴

لیست اموال امام خمینی (ره)

دارایی غیر منقول (با ذکر مشخصات):

- ۱- یک باب منزل مشتمل بر بیرونی و اندرونی در قم، محله باغ قلعه که معروف است.
- ۲- قطعه زمینی است ارث پدری است و به حسب اطلاع حضرت آقای پسندیده مشاع است بین این جانب و معظم له و ورثه مرحوم اخوی (آقای هندی) که اجاره سهمیه این جانب از قرار اطلاع آقای اخوی، سالی چهار هزار ریال است که داده نمی شود.
- دارایی منقول اعم از نقدی، موجودی یا سپرده بانکی، سهام و اموال غیر منقول دیگر با ذکر قیمت تقریبی:
- ۱- وجه مختصری است در تهران که نذورات و هدایای شخصی است.
- ۲- اثاث منزل ندارم، مختصر اثاثی است در قم و تهران، ملک همسرم می باشد.
- دو قطعه قالی در منزل است، داده اند که اگر خواستم بابت خمس حساب کنم، و مال این جانب و ورثه نیست باید به سادات فقیر بدهند. چند جلد کتاب، بقیه کتبی است که در زمان شاه مخلوع به غارت رفت و نمی دانم چقدر است و...
- ۳- کلیه وجوهی که در بانکها یا در منزل یا نزد اشخاص است وجوه شرعی می باشد و ملک این جانب نیست...

خانه ای کنار جماران اجاره کرده بودیم که بشود دفتر امام؛ خانه ای آجری و قدیمی... رفتیم از بازار پنج شش فرش بنه جقه ای (اصطلاحی است برای نوعی طرح تزئینی به شکل پر مرغ که روی ترمه و بعضی قالی ها دیده می شود) خریدیم؛ از همان ها که توی مساجد می اندازند. [وقتی] آمد دیدگفت: «مگر می خواهید از من، (رضاشاه) درست کنید؟»... منبع: یادگاران: کتاب روح الله / انتشارات روایت فتح

تفاوت غذای امام و پاپ

ناهار امام یک غذای ایرانی به اسم آبگوشت بود و این همان غذایی بود که در آن روز دیگران هم از آن استفاده می کردند، آیت الله خمینی بر سر سفره ای که به غیر از ایشان همسر، پسر، عروس و نوه هایشان بودند، نشسته و بعد از بر زبان آوردن نام خدا مقدار کمی غذا خوردند. مدت ناهار خوردن ایشان دقیقاً هفت دقیقه و چهل ثانیه بود و بعد بلافاصله به اتاق کارشان رفتند...

من دو سال پیش یک بار موفق شدم ناهار خوردن «پاپ» را هم به چشم ببینم، مجموعه غذاهایی که برای ایشان تدارک دیده بودند بر روی میزی به طول دوازده متر و به عرض دو و نیم متر چیده شده بود. هیچ نوع غذای ایتالیایی نبود که بر روی این میز نباشد و آن وقت حضرت پاپ بر سر این میز به تنهایی ناهار خود را میل کردند، مدت ناهار خوردن ایشان یک ساعت و پنجاه دقیقه بود و بعد باقی غذای ایشان، آن طور که من فهمیدم، به کلی معدوم شد...

منبع: روزنامه فرانسوی - اطلاعات هفتگی - شماره ۱۹۲۴

کتاب مرجع داری و مرجع پاری شهدا، ناصر کاوی



رئیس جمهورهای شهید و مردمی

بعد از فراغ از کارروازانه، زودتر از حد معمول به منزل می رفت. در میدان سرچشمه به راننده اش گفت در کناری بایست، همین جا کار دارم. این توقف ناگهانی آن هم در آن وقت شب در جایی که خبری از مسائل مهم مملکتی یا کار اداری نبود همراهان را غافل گیر و بهت زده کرد. پرسیدم چه کاری دارید. گفت: می خواهم کمی پرتغال بخرم. گفتم اجازه بدهید یکی از محافظان بخرد. گفت: خودم باید بخرم تا بی واسطه در جریان تلاش مردم، وضع خرید و فروش، قیمت جنس، نگاه و احساسات فروشنده نسبت به کار کرد و سود و زیانش باشم. ضمناً می خواهم با انجام این نوع کارهای شخصی، وظیفه ام از یادم نرود... ما همسایه رجائی بودیم و او نخست وزیر شده بود. اتفاقاً همان روزها ما کمی کار تعمیرات ساختمانی داشتیم. صبح روزی که مواد زاید بنایی را با شوهرم به کوچه می بردیم او از ناوایی محل نان خریده بود و به منزل می رفت. ما را دید و طبق معمول سلام کرد و گفت: کمک نمی خواهید. شوهرم تشکر کرد و اظهار داشت: کار مهمی نیست، اما او خیلی سریع نان را به منزل رساند و پیش ما برگشت و جدی آستین را بالا زد و با خلوص خاصش به کمک ما شتافت. هر چه اصرار کردیم و خواستیم او را از این کار پرزحمت باز داریم نپذیرفت و به کمکش ادامه داد و در حال تلاش گفت: همسایه بودن یعنی همین... آخر میوه فروش های بازار یه پیرمرد نحیف میوه می فروخت. بساط کوچک و میوه های لک دارش معلوم بود که خریداری نداره. اما پیرمرد یه مشتری ثابت داشت بنام شهید رجایی... رجایی می گفت: میوه هاش برکت خدا هستن، خوردنش لطفی داره که نگو و نپرس. به دوستاش هم می گفت: این پیرمرد چند سر عائله داره، از او خرید کنین...

پیرمرد کارش انجام قیرگونی است با عشق و علاقه کار می کند همراه با فرزندانش که همگی مجرد هستند. نگاه همه خانواده به گنبد طلای امام مهربان است امید پیرمرد عنایت امام است. جلو می آید ساده و صمیمی می گوید حاج آقا سلام. آقای رئیسی هم گویا سالهاست او را می شناسد مردی از اهالی خراسان که عشقش نوکری امام رئوف است و نان از در همین خانه بر سر سفره ساده خویش می برد. می گوید چهار فرزند دارم نمی توانم خرج ازدواج آنها را بدهم. آقای رئیسی شروع به شوخی کردن با پیرمرد می کند دلش که شاد شد تفاهم نامه ای هم منعقد می شود. حاج آقای رئیسی با پیرمرد تقسیم کار می کند. نصف نصف. دو نفر با من، دو نفر با همت شما. حسم به من می گوید شادتر از همه ماها امام رضا(ع) است. امامی که همه ما بر سر سفره او نشسته ایم... برگرفته از کتاب سید محرومین

مردم داری از ویژگی های شهیدان رجایی و رئیسی بود. باید همه مسئولین و کارگزاران و نمایندگان مجلس و ... در همه بخش ها باید در مردم داری، خدمتگذاری، اخلاق مداری و انجام به تکلیف و وظیفه و پرهیز از حاشیه، شهیدان رجایی و رئیسی را به عنوان الگو در مسیر خود برای خدمت صادقانه و خدایی برای مردم قرار دهند...

کتاب مرجع داری و مرجع پاری شهید، ناصر کاوی



این حادثه‌ی ناگوار در اثنای یک تلاش خدمت‌رسانی اتفاق افتاد.

۱۴۰۳/۰۳/۰۲ | رهبرانقلاب اسلامی

کتاب مرچه‌داری و مرچه‌باری شهدا، ناصر کاوی

شهید آیت الله سعیدی

با توجه به سرما و یخبندان‌های شدید مشهد و همچنین حضور روس‌ها در کشور، زندگی برای مردم خیلی سخت شده بود. بارها می‌دیدم که آیت الله سعیدی توی صف‌های طولانی نان ایستاده تا برای فقرا نان و آذوقه تهیه کنه... در همسایگی شهید آیت الله سعیدی بنده خدایی زندگی می‌کرد که وضع خوبی نداشت. ایشون می‌گفت: محل سکونت ما طبقه سوم بود، یه روز صدای نفس نفس زدن یکی رو شنیدم که از پله‌ها بالا می‌یومد، وقتی نگاه کردم دیدم آیت الله سعیدی یه گونی زغال به دوش گرفته و برای مامیاره... یک روز که پدرم از مسجد برگشتند، دیدم عبا روی دوش شان نیست، پرسیدم: عبا تان چه شد؟... ایشان گفتند: سرراه مرد فقیری را دیدم که از سرما می‌لرزید، من هم دیدم که قبا به تن دارم و فعلا به عبا احتیاج زیادی ندارم، پس نباید فرد مسلمانی از سرما بلرزد و من هم عبا داشته باشم و هم قبا... لذا عبایم را روی دوشش اداختم... منبع: کتاب مجمع ملکوتیان و کتاب بلاغ

اخلاق پزشکی، شهید پاک نژاد!

پیرزنی بیمار را نزد سید رضا آورده بودند که وضع بسیار نامطلوبی داشت. مهره کمرش شکسته بود. بر اثر رسیدگی نکردن اطرافیان تمام بدن و لباسش آلوده به نجاست شده بود و در مدت چندین روز وضع بیمار را مشمئز کننده کرده بود و اطرافیان هم رغبتی برای رسیدگی به وی را نداشتند. شهید پاک نژاد با دیدن وضعیت بیمار قرآنی را از اطرافیان طلب کرد و از آنان قسم گرفت که تا زمانی که زنده است از بیان اتفاقی که رخ خواهد داد برای کسی حرفی نزنند. شهید پاک نژاد برای حلیت دست زدنش به بدن پیرزن، عقد موقتی بین خود و بیمار جاری کرد. بدون درخواست کمک از اطرافیان پیرزن را به حمام برد و تمام آلودگی‌های بدنش را تطهیر کرد. سپس او را در رختخواب خواباند و محل شکستگی را پماد مالی کرد و پس از دادن دستورات لازم خداحافظی کرد. این برنامه تا چهار هفته توسط دکتر اجرا شد. کم کم اطرافیان حاضر شدند که خودشان به پیرزن رسیدگی کنند. با این اقدامات کم کم حال زن رو به بهبودی رفت و از بستر بیماری بلند شد... منبع: کتاب رساله ناتمام



سرباز معتاد!

از سربازهای تبعیدی و معتاد بود و همه نوع خلاقی توی پرونده اش داشت. چند سال هم اضافه خدمت خورده بود. همه با بودنش مخالف بودیم. علی گفت: "ایشان رفیق من است". هرکدامان یک جوری اذیتش می‌کردیم. پسرک مرتب بهانه جور می‌کرد. می‌رفت دو کوهه خودش را بسازد. علی به روی خودش نمی‌آورد. به او مسئولیت می‌داد. همه جا با خودش می‌بردش. شده بود عزیزدردانه. خودش می‌گفت: "اگر این پسر عوض شود، همین یک کار برام بس است". کم کم رفتارهای علی رویش اثر گذاشت. بالاخره ترک کرد. علی کلی زحمت کشید تا کارت پایان خدمتش را برایش بگیرد. چند وقت بعد دوباره برگشت منطقه. ایستاد پای کار، به عنوان بسیجی دواطلب... منبع: کتاب یادگاران ج ۳۰ - کتاب شهید علی محمودوند



کتاب مرچه داری و مرچه داری شهید، ناصر کاوی

نداشتند می رفت و آنان را در برداشت محصول باغ شان یاری می کرد. در زمستان ها هم وقتی برف می بارید پارویی برمی داشت و پشت بام های خانه های درماندگان و کسانی را که به هر دلیل توانایی انجام کار نداشتند، پارو می کرد...

دردوران تحصیل برای کمک به بابای پیرمدرسه که کمر و پاهایش درد می کرد نیمه های شب (قبل از اذان صبح) به مدرسه می رفت و کلاس ها و حیاط را تمیز می کرد و به خانه برمی گشت. مدت ها بعد بابای مدرسه و همسرش در تردید ماندند که جن ها به کمک آنها می آیند! و در نیمه شبی عباس را دیدند که جارو در دست مشغول تمیز کردن حیاط است... پنج یا شش روز به عید مانده بود. شهید بابایی به منزل ما آمد و مقداری طلا به من داد و گفت: فردا به پول نیاز دارم!... اینها را بفروش من فردای آن روز آنها را فروختم. باهم رفتیم بیرون. آنگاه رو به من کرد و گفت: شما کارمندها عیالوار هستید، خرج تان زیاد است و من نمی دانم باید چه کار کنم!... پول ها را از من گرفت و بدون اینکه بشمارد، بسته پول ها را باز کرد و از میان آنها یک بسته اسکناس پنجاه تومانی درآورد و به من داد و گفت: این هم برای شما و خانواده ات!... پول را گرفتم و پس از خداحافظی، خوشحال به خانه برگشتم!... بعدها از یکی از دوستان شنیدم که همان شب پول ها را بین سربازان متأهل، که قرار بود فردا برای مرخصی عید نزد زن و فرزندان شان بروند، تقسیم کرده است... کتاب خدمت از ماست



شهِید خلبان، عباس بابایی

یه روز عباس اومد و گفت: باید خونمون رو عوض کنیم، می خوام خونه مون رو بدیم به یکی از پرسنل نیروی هوایی... اون با هشت تا بچه توی یه خونه ی دو اتاقه زندگی می کنن... این خونه برای ما بزرگه، میدیم اونا و ما می ریم اونجا... اون بنده خدا وقتی فهمید فرمانده اش می خواد این کار رو کنه، قبول نکرد. اما با اصرار عباس بالاخره پذیرفت و خونمون رو باهاشون عوض کردیم... شهید بابایی همیشه در فکر مردم بی بضاعت بود. در فصل تابستان به سراغ کشاورزان و باغبانان پیری که ناتوان بودند و وضع مالی خوبی



شهِید علی چیت سازیان

داشتیم برمی گشتیم کرمانشاه، در آن سرمای زمستان یک مرد کرد با زن و بچه اش کنار جاده ایستاده بودند. علی آقا تا آنها را دید زد روی ترمز و رفت سمت شان. گفتند میرید، کرمانشاه! علی پرسید: «رانندگی بلدی؟» گفت: بله. مرد کرد نشست پشت فرمان و زن و بچه اش کنارش و ما هم رفتیم پشت ماشین. باد و سرما زیاد بود و می لرزیدیم. لجم گرفت و گفتم: «آخر مگر این آدم را می شناسی که به او اعتماد کردی؟» در حال لرزش خنده ای کرد و گفت: بله! می شناسمش. این ها از همان کوخ نشینانی هستند که امام فرمود به تمام کاخ نشینان شرف دارند. تمام سختی های ما به خاطر این مردم است... راوی: همرزم شهید

کتاب مرچه داری و مرچه پارگی شهید، ناصر کاوی

مردم داری شهید مصطفی چمران

سر سفره نهار، سرهنگ گفت: دکتر! به میمنت ورود شما یه بره زده ایم زمین. شانس آوردیم چیزی نخورده بود و این همه عصبانی شد. اگر یک لقمه خورده بود که دیگر معلوم نبود چه کار کند....
موقع غذا سرو کله عرب ها پیدا می شد؛ کاسه و قابلمه به دست، منتظر. دکتر گفته بود، اول به آنها بدهید، بعد به خودمان؟! ما رزمنده ایم، ما عادت داریم. اما مردم عادت ندارند...
در لبنان ماهی یکبار، بچه های مدرسه جمع می شدند و می رفتند زباله های شهر را جمع می کردند.
می گفت: هم شهر تمیز می شود، هم غرور بچه ها می ریزد...
برای سنگرش کولر نصب کرده بودند. دیدم اومده بیرون و توی سایه خوابیده. ازش پرسیدم:
مگه کولر مشکلی پیدا کرده؟... چراتوی سنگر نمی خوابید توی این گرما؟... گفت: مگه همه ی رزمنده ها کولر دارند که زیر باد خنکش استراحت کنند؟... من هم یکی از آنها.... منبع: کتاب یادگاران - شهید چمران



کتاب مرچه داری و مرچه پاری شهید، ناصر کاره

شهید فضل الله محلاتی

آمد به باباش گفت: دارن به نماینده های مجلس ماشین می دهند، حاج آقا. یه نامه می نویسی برم یکی شون رو بگیرم بیارم؟ ... لازم مون می شه. سرش گرم روزنامه بود. اولش چیزی نگفت، ولی بعدش روزنامه اش را آورد پایین، وگفت: من به خاطر هیچ کس جهنم نمیروم، آقا زاده... به خصوص جنابعالی. ایشان از جمله افرادی بود که به راحتی زندگی را، آسایش را، درآمد را، عنوان را، که آخری به نظر من از همه مهمتر است. نثار مبارزه می کرد و حتی حاضر بود یک جایی آبروی خودش را مایه بگذارد، حیثیت و عنوان خودش را مایه بگذارد. به طور معمول نماز شب می خواند. شبهای ماه رمضان را هم تا سحر بیدار بود، نماز می خواند و عبادت می کرد. بعد از انقلاب، شبهای ماه رمضان را تا نزدیک سحر در دفتر امام (س) می ماند و کار می کرد. سرگرمی ایشان در زندان قرآن بود. انس زیادی با قرآن داشتند. می گفتند: «من در زندان وقتی که قرآن می خواندم، دیگر تنهایی را حس نمی کنم و هر بار که یک آیه ای تکرار می شود، معانی جدیدی به ذهن انسان خطور می کند. یکبار در یکی از جبهه ها که شهید محلاتی حضور داشت، مقام عظمای ولایت به عنوان نماینده امام (ره) برای بازدید آمده بود. وقت ناهار، همان نان خشک موجود را با خرما خوردند.

برشی از زندگی شهید فضل الله محلاتی
منبع: کتاب نیمه پنهان ماه

طلبه شهید حسین سرمستی

هر وقت از جبهه برمی گشت به حفر چاه مشغول می شد. دستمزدش رو هم می داد به همسرش تا در غیابش راحت زندگی کنه. بعد از شهادتش تعدادی ناشناس اومدند خونمون؟ گریه می کردند و می گفتند: حسین آقا شبها می رفته منزل شون. مشکلات شون رو حل می کرده و به خانواده های نیازمندیهای شهر می رسیده...

منبع: کتاب بر خوشه خاطرات



کتاب مرجع داری و مرجع پاری شهدا، ناصر کاوی

وقتی حاج احمد می خواست از مریوان به جنوب برود، مردم برایش نذر می کردند و قربانی می دادند و می گفتند از پیش ما نرو!... حاج احمد وقتی وارد یک روستا می شد، می گفت اول باید معلم به روستا وارد شود. اول باید فرهنگ، علم و دانش را به روستا بیاوریم. کار اصلی را این قضایا در کردستان انجام داد که ما توانستیم آنجا را پاکسازی کنیم... راوی: سردار «غلامرضا خسروی نژاد»

مردم داری حاج احمد متوسلیان

حقوقش رو گرفت و از سپاه مریوان اومد بیرون ...

دید زنی بچه به بغل کنار خیابون نشسته و گریه می کنه رفت جلو و پرسید: چرا ناراحتی خواهرم؟ زن گفت: شوهر بی غیرتم منو بچه ی صغیرم رو ول کرده، رفته تفنگچی کموله ها شده. به خدا خیلی وقته یه شکم سیر غذا نخوردیم...

حاجی بغضش گرفت. بلافاصله دست کرد تو جیبش و همه ی حقوقش رو دودستی تقدیم زن کرد. گفت: به خدا من شرمنده ام!

این پول ناقابل رو بگیرد. هدیه ی مختصریه. فعلا امور خودتون رو با این بگذرونین. نشانی تون رو بدهید به برادر دستواره بعد از این مقدار خوراکی شما رو خودش میاره درب خانه بهتون تحویل میده...

حاج احمد متوسلیان فرمانده ای بود که وقتی موضوع غیرمعمولی در سطح شهر می دید، کامل آن را پیگیری می کرد. به همین دلیل وقتی دید بچه چهار پنج ساله در مریوان گدایی می کند موضوع را به سرعت پیگیری کرد، از بچه پرسید: «پدرت چه کاره است؟» آن بچه هم کم سن بود و حرف دیگر اعضای خانواده را به خوبی تکرار می کرد. گفت: «بابام را پاسدارها کشته اند.»

حاج احمد پرسید: «چطور کشتند؟» او گفت: «بابام کومله بوده که توسط آن ها کشته شده.» حاج احمد پرسید: «در خانه شما فرد دیگری نیست که کار کند؟» آن بچه هم گفت: «من در خانه دو تا خواهر و برادر کوچکتر از خودم و مادرم را دارم.» وقتی حاج احمد این اوضاع را دید او را به سپاه آورد و به پاسدارها سپرد تا وضعیت خانواده او را شناسایی کنند و هر ماه از حقوق سپاه به او مقرری بدهند، حاج احمد متوسلیان این گونه اثر می کند و از این قصه ها راجع به حاج احمد زیاد داریم. وقتی حاج احمد می خواست از مریوان به جنوب برود، مردم برایش نذر می کردند و قربانی می دادند و می گفتند از پیش ما نرو!... خاطره ای از سردار شهید حاج احمد متوسلیان - منبع: کتاب آذررخش مهاجر



کتاب مرچه داری و مرچه پارکی شهید، ناصر کاوی

سال آخر دبیرستان بود شب با مهمون غریبه ای اومد خونه. شام بهش داد و حسابی ازش پذیرایی کرد. می گفت: از شهرستان اومده و توی تهران آشنایی نداره... فردا صبح اداره ی ثبت کار داره، بعدش میره. دلش نمی آمد کسی گوشه ی خیابان بخوابه. به بزرگی روحش غبطه خوردم... وقتی همسایه ما شدند، هنوز غلام حسین دبستان هم نمی رفت. بچه مهربانی بود. می آمد؛ در می زد و می گفت: نان نمی خواهید؟ کاری ندارید؟... می فرستادم دنبال کارهایم. سریع نان و قرص هایم را می گرفت می آورد. مادرش را هم خبر می کرد که هر کاری دارم انجام دهد... منبع: کتاب یادگاران، شهید حسن باقری



کتاب مرگه داری و مرگه باری شهید، ناصر کار

شهید مدافع حرم، شهید محمد رضا الوانی

حدوداً سال ۸۲ بود که داشتیم با محمدرضا زارع میرفتیم بانک، اولین حقوق سپاه حاج رضا رو بگیریم... رفتیم بانک دیدم حقوق چند ماه حاج رضا شد ۱۵۲ هزار تومن وقتی که از بانک حقوقشو گرفت ۵۰ هزار تومن از حقوقشو واریز کرد به حساب زلزله زده‌های بم... بهش گفتم رضا زیاده اگه میخوای کمک کنی کمتر کمک کن... آقا رضا گفت اون موقع که تو نانوائی کار می کردم روزی ۱۴۰۰ تومن مزد می‌گرفتم که هر روز ۴۰۰ تومنش رو می نداختم تو صندوق صدقات حالا که چند برابرشو حقوق گرفتم چرا کمک نکنم...

شهیده صدیقه رودباری

صدیقه به کردستان می‌رود تا مردمی را که در خفقان منافقان گرفتار شده‌اند نجات دهد و آن قدر در این کار می‌درخشد که نامش وارد فهرست ترور نامردمان می‌شود و برایش پیغام می‌فرستند که: «پوست تنت را می‌کنیم و آن را پراز گاه می‌کنیم» اما او نه تنها هراسی به دل راه نمی‌دهد؛ بلکه مصمم به راه خود ادامه می‌دهد. او پروانه سوخته بالی ست که نیمه شب‌هایش را با ناله و تمنای شهود حق به صبح می‌رساند، و در نهایت هم کینه و ترس ضدانقلاب در پس نقاب یک دوست او را به آرزویش می‌رساند... راوی: مادر شهید

شهید فیاض بخش

خونه موم شمال تهران بود، اما محمدعلی مطبش رودر جنوبی ترین نقطه تهران بازکرد، تا در هوای محرومین تنفس کنه و همدم شون باشه. ایشون متخصص جراحی بود، اما به اندازه پزشک عمومی ویزیت می‌گرفت. توی مطبش روی مقوا نوشته بود: حداکثر ویزیت ۳۰۰ ریال... اما شما نسبت به توان تون می تونین پرداخت کنین...

صبح تا شب خودش رو وقف مردم می‌کرد. گاهی شبها تلفن رو قطع می‌کردم تا استراحت کنه، اما وقتی باخبر میشد به شدت گلایه می‌کرد و می‌گفت: من قسم خوردم در خدمت مردم باشم، و وقت قسم خوردن، ساعتی رو برای این کار تعیین نکردم...

پس از شهادت دکتر، صاحب داروخانه‌ای که نزدیک مطبش بود و صاحب مرغ‌فروشی محله، به منزل ما آمدند و هر کدام مقداری پول آوردند. از آنها پرسیدم: این پول برای چیست؟ گفتند: این پول‌ها به دکتر تعلق دارد. دکتر وقتی به بی‌بضاعتی بیماران پی‌می‌برد، در نسخه علامتی به خصوص می‌زد که معنایش تحویل رایگان دارو به مراجعه کننده بود. دکتر به بعضی‌ها هم سفارش می‌کرد از مغازه، مرغ مجانی بگیرند. شهید فیاض بخش قیمت دارو و مرغ‌ها را اول هر ماه پرداخت می‌کرد...

خاطره‌ای از زندگی شهید محمد علی فیاض بخش،

راوی: همسر شهید



کتاب مرگه داری و مرگه پارے شهدا، ناصر کاوی



کسانی که خواهان خدمت در سمت زمامداری امتند
وضع شان از نظر سطح زندگی را روشن کنند؛ اگر
آماده هستند در سطح کم درآمدترین مردم زندگی
کنند در این راه گام بردارند و گرنه، نه!

سخنرانی شهید بهشتی در جمع مردم بابلسر ۱۳۵۹

کتاب مردم داری و مردم پاری شهید، ناصر کاوی

شهید بابک سرمدی کوچکترین شهید نجف آباد

لباس های ورزشی اش رو شستم و اتو کشیدم تا برای روز امتحان ورزش آماده باشه. با عجله اومد خونه، لباس ها رو برداشت و برد. از پنجره دیدم که اونارو به یکی از دوستاش داد. وقتی برگشت خوشحالی در چهره اش موج می زد...

با عصبانیت گفتم: من تازه لباس هارو اتو کرده بودم چی کار کردی؟ بغض کرد و گفت: دوستم همه نمره هاش بیسته اما لباس ورزشی نپوشه دو نمره، از نمره ی ورزش اوکم میشه...

خاطره ای زندگی نوجوان شهید بابک سرمدی
منبع: کتاب زنگ عبور، صفحه ۹۱

شهید محمد جواد باهنر

شهید باهنر، با خانواده اش که سفر می رفت، حتما به خانواده دیگه رو با خودشون می برد. می گشت از بین فامیل و دوستان خانواده ای که توان مالی مناسبی برای سفر رفتن نداشتند رو با خودشون همراه می کرد. هم تفریح می کردند و هم تا برگشتن، کلی از مشکلات روحی و روانی اعضا آن خانواده ی نیازمند حل شده بود. دکتر باهنر با اینکه فردی ساده زیست بودند اما از مناعت طبع بلندی برخوردار بود و هیچگاه کسی نمی فهمید که وضع مالی ایشان خوب نیست. در دوران طلبگی روزی یکی از دوستانش، مهمانی را که طلبه بود به منزل مشترک طلبگی آورد. آقای باهنر که مسئول خرید بود. انار تازه با ارزش و گران قیمت برای مهمان خرید. در واقع پول آخر ماه را داده بود؛ به طوری که بعد از اینکه مهمان می رود، دیگر پولی برای آخر ماه نمانده بود. یکی از دوستان به این عمل ایشان اعتراض کرد و دکتر باهنر در پاسخ می گویند: «ارزش مهمان بالاتر از این حرف ها است و باید برای او سنگ تمام گذاشت» این نمونه هایی از مناعت طبع ایشان است. ایشان گاهی گرسنه می ماند اما آبروی خود را حفظ می کرد. شهید دکتر باهنر در کتمان فقر الگویی بی نظیر بود. همیشه با گردن افراشته، لباس خیلی تمیز و زیبا راه می رفتند...

منبع: کتاب "هنر آسمان" نوشته مجید تولایی

شهید مصطفی ردانی پور

پول هایی که به عنوان کادوی ازدواج برایش آورده بودند رو تقسیم کرد و گذاشت تو چند تا پاکت. هر پاکت را برای یک خانواده ی شهید در نظر گرفت و به آنها داد... مصطفی دوست داشت بی نام و نشان بمونه، بالاخره به آرزوش رسید و جسمش هرگز پیدا نشد و تا حالا بی نام و نشون است... او معتقد بود که باید در راه خدا نسبت به برادران رفتاری محبت آمیز داشت و همان گونه که از خدا انتظار بخشش می رود، گذشت از دیگران نیز باید در سرلوحه برنامه ها قرار گیرد... او چشم به مقام و موقعیت و مال و منال دنیا ندوخت و برای احیای آیین پاک خداوندی و یاری و دستگیری مظلومان سختی ها را به جان خرید و در این راه از جان عزیزش گذشت....

شهید ردانی پور همواره نزدیکان خود را در بعد تربیتی افراد خانواده مورد سفارش قرار می داد و در وصیتنامه خود برای تربیت فرزندانش تأکید کرده است: همواره آنها را علی گونه و زهرا گونه تربیت نمایند تا سعادت دنیا و آخرت را به همراه داشته باشند

منبع: کتاب یادگاران ۸
کتاب: شهید ردانی پور

شهید علی اکبر پیرویان

خیابون پر شده بود از دست فروش، تصمیم گرفتیم بساط شون رو جمع کنیم، چرخ و گاری شون هم توقیف کنیم، تا دست از این کارها بردارند. اما محمد ابراهیم مخالفت کرد و گفت: اینکه نمی شه راه حل! این دستفروش ها همگی فقیر و زحمت کش هستند و راه دیگه ای برای کاسبی ندارند. یه راه حل داد و خودش هم عملی اش کرد. رفت و بازارچه ای در حاشیه ی شهر برایشون ساخت و به هر کدام شون یه غرفه داد، دیگه دستفروش ها خیابون ها رو شلوغ نمی کردند...

خاطره ای از شهردار شهید
محمد ابراهیم احمدپور
منبع: کتاب خدمت از ماست

کتاب مرجع داری و مرجع باری شهید، ناصر کاوی

شهید محمود بیضایی

در ایام زلزله رودبار محمودرضا که کودکی ۹ ساله بود به خانه آمد و گفت مادر می خواهم به زلزله زدگان کمک کنم. گفتم پسرم آفرین، بگذار شب پدرت بیاید خانه از او پول می گیریم می بری و تحویل میدی. محمودرضا گفت نه مادر الان وضعیت آنها خیلی اضطراری است و باید هر چه سریعتر به آنها کمک برسد تا شب دیر می شود من می خواهم از وسایل خانه چیزی بدهم. وقتی شب پدرش به خانه آمد جریان را گفتم که هزینه ای را کمک کند اما محمودرضا پول را نگرفت و گفت من ظهر کمک کردم خودم. بعد از چند سال متوجه شدیم پتوی نو اما قدیمی که در خانه داشتیم را برداشته و برده به محل جمع آوری تحویل داده است...

شب عید نوروز بود و هنوز کلی کار در خانه مانده بود. عصر بود که او از خانه بیرون رفت. همسرش نمی دانست کجا می رود اما خواست زود برگردد، که نشد. ساعت ۱۲ شب به خانه برگشت. بعد از شهادتش بود که فهمید آن شب بسته ها و اقلامی را بر در خانه مستمندان و فقرای شهر برده، تا آنان هم با دلی شاد سال جدید را آغاز کنند...

راوی همسر و مادر شهید مدافع حرم
شهید محمود رضا بیضائی

شهید حسن تهرانی مقدم، حامی یتیمان بود

یک سال بعد از شهادت حاج حسن برایش نامه ای نوشتند؟ با عرض سلام و احترام فراوان خدمت حامی عزیزم حسن تهرانی مقدم...

از این که اینجانب را مورد عنایات مهربانانه خود قرار می دهید کمال تشکر و قدردانی را دارم و در سایه الطاف شما حامی عزیز است که همچنان به زندگی خود با امیدواری و نشاط ادامه داده و می توانم نسبت به مسائل و اتفاقاتی که در اطراف خودم بروز می دهد کارایی لازم را انجام دهم.

هم اکنون با عنایات شما و خداوند متعال و دعاهاى مادرم توانستم در دانشگاه امام حسین(ع) تهران تحصیل کرده و راه پیشرفت خود را هموار گردانم. صحبت آخر این که چگونه تشکر کردن را نمی دانم ولی این که توسط یک نامه می توانم با شما رابطه برقرار کنم و تشکر کنم خدای خود را شکر گزارم و امیدوارم که خداوند متعال دعاهاى بنده حقیر را واجب بداند و به شما و خانواده محترمتان سلامتی و توفیق عطا فرماید... ۹۱/۷/۹

شهید صیاد شیرازی

در سال های جنگ، بنیاد شهید به تعدادی از خانواده های ایثارگران در یکی از شهرک های تازه تاسیس تهران زمین می داد. دوستان صیاد شیرازی که از نزدیک وضع مالی او را می دانستند، از رئیس بنیاد شهید خواستند به فرمانده نیروی زمینی که جانباز هم بود، قطعه زمینی اختصاص بدهند. رئیس بنیاد هم که از زندگی او بی اطلاع نبود، موافقت کرد. دوستان برای این که او را در مقابل کار انجام شده قرار دهند، وام گرفتند و حتی خود نیز پولی فراهم کردند و دست به کار ساختمان سازی شدند. تا این که در نیمه کار صیاد فهمید. چنان عصبانی شد که حتی صدایش می لرزید. شاهدان ماجرا اذعان می کنند که هرگز او را چنین ندیده بودند. پدرش برایش بارانی خریده بود اما علی نمی پوشید هر کاری کردم نپوشید... می گفت: این پسر بیچاره نداره، منم نمی پوشم... پسر همسایه مون رو می گفت. پدرش رفتگر بود و نداشت برای بچه هایش بارانی بخره، علی هم نمی پوشید...

منبع: کتاب یادگاران ۱۱

کتاب صیاد شیرازی

حسن دست به خیر بود

ما یک زمین خریده ایم برای ساختن حوزه علمیه خواهان. هرکس کمکی کرد. یک روز دیدم حسن آقا آمد، بدون اینکه پیغام داده باشیم، آمد یک چک ۳۰ میلیونی داد؛ گفتم این چیست؟ گفت برای کمک به ساخت حوزه. انگار با خبر شده بود. بعد از شهادت ایشان خانم های حوزه وقتی فهمیدند آن روز کسی که آمده حسن تهرانی مقدم بوده، گریه می کردند...

راوی: آیت الله سید علی لواسانی

رئیس جمهور شهید، رجایی

شهید رجایی یک شلواری داشت که چند سالی بود آن را می پوشید و همیشه خودش آن شلوار را می شستند و اتو می کردند. اوایل نخست وزیری ایشان بود که برخی آقایان گفتند به خاطر فشار زیاد کاری هر روز یک عدد سیب درشت برای آقای رجایی ببریم که تقویت شوند، وقتی همان بار اول سیب را دیدند و دلیل این کار را متوجه شدند به آنها گفتند؛ فکر میکنید چطور شد که شاه شاه شد و بنی صدر شد بنی صدر. از همین رفتارهای به ظاهر ساده شروع شد. به آقایان هم گفتند هرگز با من طوری رفتار نکنید که فراموش کنم من محمد علی رجایی فرزند عبدالصمد هستم همان کاسه بشقاب فروش دوره گرد پیش از انقلاب هستم...

خاطراتی از شهید رجائی

منبع: کتاب، خدا که هست

کتاب مرجع داری و مرجع باری شهید، ناصر کاوی



شهید مهدی باکری

در جریان آسفالت بعضی از خیابانهای شه ر، مهدی باکری خودش پیشاپیش کارگران آسفالت کاری می‌کرد و حتی کارگرها نمی‌دانستند که او شهردار است... بعد از مدتی کارگران متوجه می‌شوند این شهردار است که از صبح زود با آنها کار کرده است. نگران و ناراحت می‌شوند و منتظر برخورد آقا مهدی می‌شوند. آقا مهدی برای تسکین خاطر آنان، با یک یک آنها دست می‌دهد و صورت شان را می‌بوسد، خدا قوت می‌گوید و آنجا را ترک می‌کند... شهردار که بود، به کارگزینی گفت از حقوقش بردارند و بگذارند پول کارگاه های دفتر، گفته بود بی سرو صدا این کار رو کنید، جوری که خود کارگرها هم نفهمند... یه نفر خواب دید رفته بهشت. کلی فرشته رو دیده بود که دارند تند تند قصر بزرگی رو می سازند. پرسیده بود: این مال کیه؟... گفته بودند: مهدی باکری همین روزها قراره بیاد...

منبع: یادگاران ۳ "کتاب مهدی باکری"

کتاب مرگه داری و مرگه پارک شهردار، ناصر کاوی



✦ شهید حسین قجه ای

دوران راهنمایی با حسین هم کلاس بودم. یه روز صداش کردم و از کلاس رفتیم بیرون. گفتم: یه سیب دارم بیا با هم بخوریم، چون یه سیب رو همیشه بین همه ی بچه ها تقسیم کرد؛ جلوی بچه ها هم بخوریم خوب نیست. حسین گفت: این کار دور از معرفته. یا باید همه ی بچه ها بخورن یا ما هم نمی خوریم. بعد سیب رو ازم گرفت و قطعه قطعه کرد و بین همه ی بچه های کلاس پخش کرد. به هر کدام از بچه ها یه قسمت خیلی کوچیک رسید. اما من ازش درس بزرگ ایثار گرفتم... مقرر فرماندهی حسین قجه ای. مدتی که در پادگان سنندج محاصره بودیم، پس از چند روز برای هر دو نفر یک قوطی کنسرو آوردند؛ حسین گفت: «هر کس می تواند سهم کنسروش را نخورد با من شریک شود، من می خواهم سهمم را به بچه های کرد در اطراف پادگان بدهم». شهید حسین قجه ای، منبع: کتاب کاش او را می شناختم، ص ۹



شهید علی معمار

رفته بود کویر. می خواست راه رفت و آمد قاچاقچیان رو ببندد، همون جا با مشکل آب مردم روستا آشنا شد. قنات های روستا خشکیده بود و باید لایه روبی میشد. علی آقا ماشینش رو فروخت. رفت با پولش امکانات لازم رو خرید و قنات ها رو تعمیر کرد. مشکل حل شد و آب روستاها راه افتاد...
خاطره ای از زندگی سردار شهید علی معمار
منبع: کتاب خدمت از ماست ۸۲، صفحه ۶۵

شهید امیر عباسی

با اینکه می تونست پولش رو پس انداز کنه، اما هیچ وقت این کار رو نکرد. بخشی از حقوقش رو برای خانه خرج می کرد، با بقیه اش هم یا کار افراد محتاج و فقیر رو راه می انداخت یا به این و آن قرض می داد... وقتی شهید شد از مال دنیا هیچی نداشت. مقداری هم بدهکاری داشت که توی وصیت نامه اش نوشته بود. سهمش از ارث خانه ی پدری رو هم بخشیده بود به مادرش... هوا خیلی سرد بود اما نمی خواست ما رو توی خرج بیندازه، دلم نیومد همان روز رفتم و برایش یه کلاه خریدم. روز بعد کلاه رو سرش کرد و رفت. ظهر که اومد بی کلاه بود؛ گفتم: کلاهت کو؟... گفت: اگه بگم مسخرم نمی کنی؟... گفتم: نه! عزیزم... گفت: یکی از بچه های مدرسه با دمپایی میاد، امروز سرما خورده بود؛ دیدم کلاه برای اون واجبتره، دادم به اون...

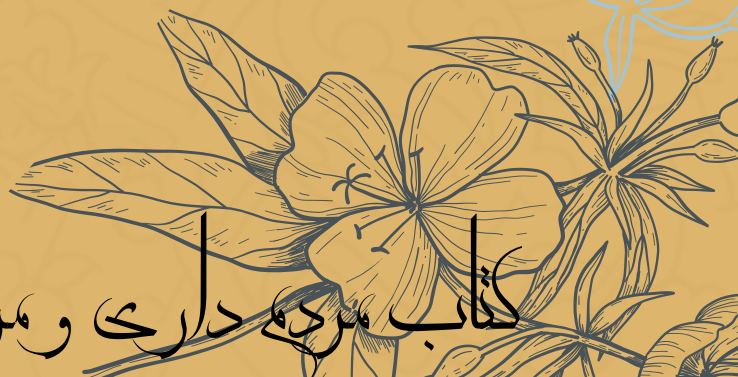
خاطره ای از زندگی نوجوانی شهید ابراهیم امیر عباسی منبع: ساکنان ملک اعظم ۵، ص





شهید مهندس محمد جواد تندگویان: کرامت انسان،
در میزان خدمت به مستضعفین است.

کتاب سریه داری و سریه پاری شهدا، ناصر کاوی



شهید نورعلی شوشتری



شهید شوشتری، حتی برای خانواده اعدامیان هم کار می کرد و می گفت: اگر کسی اعدام شده، خانواده او چه گناهی کرده؟ خانواده ی او چه گناهی کرده؟... شوشتری به خانواده فقرا سرکشی و مشکلات شون رو برطرف می کرد، به طوری که بعد از شهادت ایشان به هر روستایی که میرفتیم تا اسم شهید شوشتری آورده می شد، مردم سیستان و بلوچستان، زار زار گریه می کنن و میگن: پدر خود را از دست دادیم...

راوی: سردار جاهد غلام حسین شکرپور

کتاب مرگه داری و مرگه پاری شهید، ناصر کاوی

شهید غلامعلی پیچک

تو مملکتی که یه روزی پسر بچه‌ای توش بود به نام غلامعلی پیچک، که بعدها شد فرمانده عملیات غرب کشور و طوری شهید شد که برایش دو مزار درست کردند. مامانش از بقالی سر کوچه واسش بستنی خرید. پسر بچه بستنی شو تو آستینش پنهان کرد و آورد خونه... مامانش می‌گفت: وقتی رسیدیم خونه رو کرد بهم و گفت: مامان بستنیم آب شد ولی دل بچه‌های تو کوچه آب نشد... حالا آدمای همین مملکت بعضیامون به جایی رسیدیم که عکس خانه‌ها و غذاها و نوشیدنی‌ها و لحظه به لحظه سفر و مهمانی و سفره یلدا و میوه ی نوبرمون رو می‌فرستیم توی اینستا و... برامون هم فرقی نمی‌کنه مخاطبمون داره یا نداره، گرسنه است یا سیره... خاطره ای از فرمانده عملیات غرب کشور، شهید پیچک

شهید مصطفی احمدی روشن

رو به روی خوابگاه یه سری خونه‌های قدیمی بود که خانواده‌های فقیر با اوضاع بدی توش زندگی می‌کردند. مصطفی من رو بردو اونارو بهم نشون داد و گفت: بین اینا چطور زندگی می‌کنن و ما ازشون غافلیم... مصطفی چند وقتی بود که بهشون سر می‌زدو برنج و روغن برایشون می‌خرید. وقتی هم که خودش نمی‌تونست بهشون کمک کنه، چند تا از بچه‌ها رو می‌برد تا به اون کمک کنند. خاطره ای زندگی دانشمند شهید مصطفی احمدی روشن، منبع: یادگاران ۲۲ - کتاب احمدی روشن

طلبه کمک به زلزله زده‌ها

حدوداً سال ۸۲ بود که داشتیم با محمدرضا زارع میرفتیم بانک، اولین حقوق سپاه حاج رضا رو بگیریم... رفتیم بانک دیدم حقوق چند ماه حاج رضا شد ۱۵۲ هزار تومن وقتی که از بانک حقوقشو گرفت ۵۰ هزار تومن از حقوقشو واریز کرد به حساب زلزله زده‌های بم... بهش گفتم رضا زیاده اگه می‌خوای کمک کنی کمتر کمک کن... آقا رضا گفت اون موقع که تو نانوائی کار می‌کردم روزی ۱۴۰۰ تومن مزد می‌گرفتم که هر روز ۴۰۰ تومنش رو می‌انداختم تو صندوق صدقات حالا که چند برابرشو حقوق گرفتم چرا کمک نکنم... راوی: هم‌رزم شهید زارع

شهید جمال عنایتی

مادرم رفته بود مکه. برا جمال یه جفت کفش فوتبالی آورده بود. هیچ وقت ندیدم اون کفش‌ها رو توی روز بپوشه. وقتی می‌رفت گشت شبانه اونارو می‌پوشید تا کمی کثیف شوند. می‌گفت: اگه کسی این کفش‌ها رو ببینه و دلش بخواد و پول نداشته باشه بخره، من چی کار کنم؟... منبع: نشریه امتداد، شماره ۸۴

شهید سید عباس موسوی

ماه رمضان بود و داشت می رفت خرید. یه طلبه ی فقیر ازش کمک خواست و او هم هر چه پول داشت بهش داد و دست خالی به خونه برگشت. همسرش گفت: خودمون افطار چی بخوریم؟... سید عباس جواب داد: روزی رسان خداست. تا صدای الله اکبر اذان مغرب بلند شد، مردی یه ظرف بزرگ پر از غذاهای متنوع براشون آورد خودشون افطار کردند و ما بقی غذاها رو بین طلبه های حوزه تقسیم کردند. چند لحظه بعد یه مرد براشون غذا آورد که اونم دادند به طلبه ها... منبع: کتاب مجمع ملکوتیان،

دانشمند شهید، مجید شهریاری

توی محل کارده ساعت کار می کرد. اما هفت ساعت به عنوان ساعت کار میزد. می گفت فکر می کنم فلان کار شخصی هم انجام داده ام. این جور می مقید بود توی حساب و کتاب بیت المال. شب ها هم کالا و نذورات و هدایا رو بر می داشت با پرایدش می برد برای فقرا... دکتر شهریاری بعضی وقتا می گفت: اگه خانواده مستحق می شناسین معرفی کنین، یه تیمی هست که به خانواده های فقیر کمک می کنه. اگه کسی رو سراغ دارین معرفی کنین. ما نمی دونستیم خود دکتر شهریاری این مسئولیت رو بر عهده داره، بعد از شهادتش فهمیدیم... منبع: کتاب شهید علم، ج اول

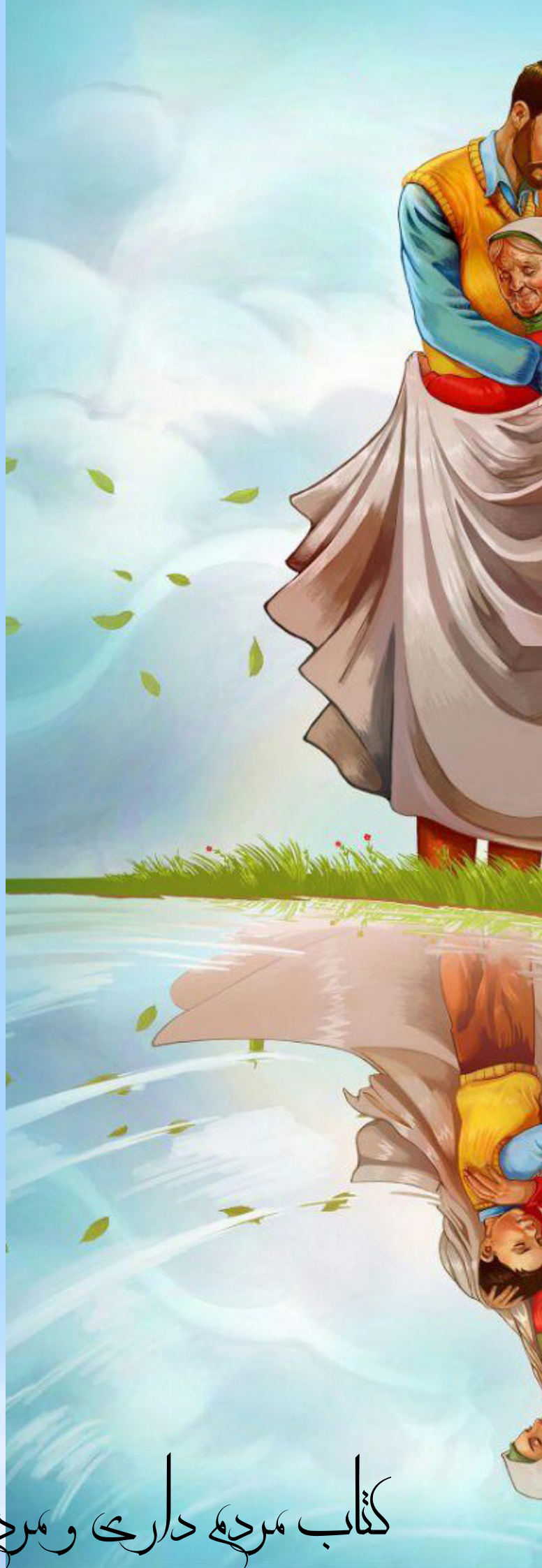
شهید محرم مراد خانی

...به جرات می شه گفت روزی نبود که ایشون مشکل چند نفر رو حل نکنه یا با تلفن و یا با ملاقات حضوری حتی چند بار پیش اومد که پیرمرد ها و پیر زن ها و افراد مختلف به ملاقات شون میومدند و ایشون با تمام وجودش سعی می کرد مشکل افراد رو حل کنه با اینکه از لحاظ سازمانی چنین وظیفه ای نداشت ولی برای حل مشکل مردم تمام تلاشش رو می کرد. از کارگری کردن برای خونه سازی افراد نیاز مند گرفته تا تحت تکفل گرفتن بچه های بی سرپرست و پرداخت هزینه تحصیل کمک برای شروع کار و هر کار خیری رو که فکرش رو بکنید روحش شاد مرد بزرگی بود... راوی: دوست شهید

شهید محمد فتحعلی زاده

سرقبری وسنگ قبر برایم نسازید. قبری بسیار ساده و گلی، بایک تکه حلبی کوچک برایم بگذارید. تا یادتان همیشه باشد که: هنوز در حلبی آبادها و روستاهای دور افتاده کشورمان، مادران و خواهران و برادران و پدران مان، حسرت یک وعده غذای روزانه رادارند فرای از وصیت نامه شهید محمد فتحعلی زاده

کتاب مرید داری و مرید پارسی شهید، ناصر کاویانی



شهید عبدالصالح زارع

وقتی می‌دید کسی پول نیاز دارد به راحتی به او قرض می‌داد حتی بعضی سربازها هم از او قرض گرفته بودند، همیشه با اطرافیانش سر صحبت را باز می‌کرد تا از وضعیت مالی آنها باخبر شده و در حد توان خود گامی برای رفع نیاز مالی آنها بردارد... به راحتی هم پول‌هایی را داده بود می‌بخشید... اول باید مطمئن شد که این فرد به آن پول احتیاج ندارد در غیر این صورت می‌گفت: برو ان‌شاءالله دفعه بعد که پول را آوردی ازت می‌گیرم...

شهید محمد ناصر ناصری

توی عروسی موم می‌دیدم که یه پسر و دو تا دختر مدام دور و بر ناصر می‌چرخند و بهش میگن بابا. ناصر هم خیلی هوا شون رو داشت. تعجب کردم، تا اینکه ناصر گفت: این بچه‌ها دو سال پیش یتیم شدند... فهمیدم ناصر توی این مدت برای اونا هم پدری کرده و هم مادری... بعد از ازدواج موم هم از شون غافل نشد. دخترها رو فرستاد خانۀ بخت و برادرشون رو فرستاد دانشگاه... منبع: کتاب ساکنان ملک اعظم ۶

شهید عبدالعلی مرادی

عبدالعلی هم یتیم بود و هم به قول خودش یک مستضعف. اونقدر فقیر بودند که بخاطر مشکلات مالی فقط تونست تا سوم راهنمایی درس بخونه چون شهرشون شیرخوارگاه نداشت، یه روز برادر بزرگش چند تا یتیم آورد خونه. عبدالعلی مدام به مادرش می‌گفت: مادر! نکنه رخت خواب یا غذا و ظروف ما بهتر از این یتیم‌ها باشه. نکنه تفاوتی احساس کنن. نمی‌خوام به جز درد یتیمی، درد دیگه ای رو حس کنن... خاطره ای شهید عبدالعلی مرادی، منبع: کتاب فردی مستضعف

شهید محمد ابراهیمیان

مدیر مدرسه بود. یه شب مقدار زیادی لوازم آورد و گفت: لطفا کمک کن تا اینارو ببریم مدرسه. ساعت ۹ شب رسیدیم مدرسه. محمد وسایل رو برد توی آبدارخونه و داخل نایلون‌های جداگانه گذاشت. ازش پرسیدم: نگفتی این‌ها برای چیه؟ گفت: چند تا شاگرد توی مدرسه دارم که یتیم هستند و وضعیت خوبی ندارند. اینارو برای اون‌ها تهیه کردم...

خاطره ای از زندگی سردار شهید محمد ابراهیمیان، منبع: فرهنگنامه شهدای سمنان، جلد ۱، صفحه ۶۳

شهدا مظهر افتخارند

کتاب مرید داری و مرید داری شهید، ناصر کاو

شهید مهدی ظل انوار

آقا مهدی یکی از بچه‌ها مشکل خانوادگی پیدا کرده. سریع با تلفن با شیراز تماس گرفت و خانواده اش رو فرستاد سراغ خانواده طرف. خودش هم پای صحبت های اون بنده خدا نشست و بعد از از اینکه راهنمایی اش کرد گفت: چند تا کتاب خوب سراغ دارم که می تونین واسه حل مشکل تون ازش استفاده کنین... خودش هم زود رفت اهواز و اون کتاب ها رو برای اون بنده خدا خرید... تا مشککش رو حل نکرد آروم نگرفت. خاطره ای از زندگی شهید مهدی ظل انوار، منبع: کتاب بابا خون داد، ص ۳۷

شهید علیرضا عاصمی

علیرضا اجازه نمی داد که هر شب من از خواب بلند بشم و به بچه رسیدگی کنم. می گفت: یک شب من، یک شب شما... یکبار هم شام آماده کرده بودم، که فهمیدیم همسایه مون فکر کرده شوهرش خونه نیامد و شام درست نکرده. علیرضا فوراً غذای خودمون رو برد برای آنها. وقتی ازش پرسیدم: پس خودمون چی بخوریم؟... گفت: "ما نان و ماست می خوریم... خاطره ای از زندگی سردار شهید، علیرضا عاصمی

شهیدی که کباب نخورد؟

شهید غلامحسین عارف دارابی، مدتی حمید مسئول عملیات سپاه بوشهر بود. روزی به اتفاق چند خانواده ازدوستان برای تفریح به دامن طبیعت رفته بودیم. حمید برای نهار کباب گرفت، اما خودش لب نزد و جز نان و ماست چیزی نخورد. وقتی علت را پرسیدم گفت: می خواستم خودم را آزمایش کنم، بینم می توانم کنار بوی کباب باشم، آن را استشمام کنم ولی لب نزنم!.. منبع: کتاب سروقامتان

شهید محسن خسروی

از همون کودکی لباس های اضافی رو برمی داشت و به عشایر می داد. می گفت: مادرا! شما که بیشتر از دو تا چادر نیاز نداری یکی برای داخل خانه یکی برای بیرون، ما بقی رو بیخش... نیمی از هفته درس می خواند. نیمی رو کار می کرد. درآمدش رو هم صرف کارهای خیر و خدایسندانه می کرد.

خاطره ای از زندگی سردار شهید محسن خسروی
منبع: کتاب "همسفر تا بهشت ۴"، ص ۹۲



کدرا ایران

کتاب مریم داری و مریم پاری شهید، ناصر کاوی

شهیدان عبدالرحمان و عبدالوهاب فتح‌اللهی ع

در حال احداث ساختمان بودم و از نظر مالی مقداری در مضیقه، این عبدالرحمن و عبدالوهاب موتوری داشتند. یک روز به بازار رفتند دیدم مقداری گوشت و میوه و لوازم ضروری برای خانه ما آورده‌اند. وقتی از آن‌ها سوال کردم چرا چنین می‌کنید؟!... جواب دادند: علاقه داشتیم و دوست داشتیم خدمتی بکنیم... راوی: بستگان شهید

شهید پویا ایزدی

یکی از بستگانش خانه نداشت و مدتی با خانواده سرگردان بود. با زحمت وامی جور کرده بود تا خانه تهیه کند، امام باید سندی در گرو بانک می‌گذاشت. پویا فهمید سند خانه اش را داد. اطرافیان منعش کردند، اما پویا هدفش خانه دار شدن آنها بود. می‌گفت: می‌دانم شاید مجبور بشم حتی اقسام وام را هم خودم دهم اما نمی‌توانم بی تفاوت باشم. وقتی در توانم هست کاری برای کسی بکنم و گره‌ای باز کنم چرا نکنم!... برشی از زندگی شهید پویا ایزدی، برگرفته از: کتاب ابوریحانه

شهید غلامحسین تیمورزاده

روز اول عید نوروز غلامحسین هزار تومان عیدی جمع کرد. من و خواهرم هر کدام برای خودمون قرار بود چیزی بخریم. براهمین به غلامحسین گفتیم تو با عیدی ات چی می‌خواهی بخری؟! او هم گفت: من هیچی برای خودم نمی‌خواهم بگیرم. پول عیدی ام رو می‌خواهم بدهم به یک مستضعف تا برای بچه اش کفش و لباس نو بخره و از بچه اش خجالت نکشه. این حرف اون چنان منو لرزاند که منم پول‌های خودم رو بهش دادم تا به فقرا کمک کنه. خاطره‌ای از زندگی شهید غلامحسین تیمورزاده حصار، منبع: کنگره سرداران استانهای خراسان

شهید ابراهیم احمد پور

آقا ابراهیم از وقتی که شهردار شد، یا علی (ع) گفت و کلی کار روزی زمین مونده رو انجام داد. خیابون یکی از مناطق شهر خاکی بود و وقت بارش بارون وضع بدی پیدا می‌کرد. ابراهیم رفت یه گروه رو بسیج کرد، خودش هم با این که شهردار بود، اما مثل یه کارگر آستین بالا زد و با گروه اش چند روزه خیابون رو آسفالت کردند. خاطره از زندگی شهید ابراهیم احمد پور، منبع: کتاب شهرداران آسمانی، ص ۱۶۳ شده بود و بهش پیشنهاد حقوق بالا دادند. اما حسن گفته بود: باید به ایران برگردم و به ملت خدمت کنم. من مدیون آن‌ها هستم... خاطره‌ای از زندگی شهید حسن آقاسی زاده، منبع: کتاب شهادت، ص ۶۰

فرمانده‌ی مردم‌دار

چند وقتی بود بچه‌ها صبح که پا می‌شدند، میدیدن پوتین هاشون واکس زده دم مقرر جفت شده بود... با چند تا بچه‌ها قرار گذاشتیم تا ببینیم کار کیه؟!... یه شب نیمه شب یدفعه از خواب بیدار شدم و صدای توجه ام رو جلب کرد، یه نفر با یه گونی داشت آروم از مقرر می‌رفت بیرون، دنبالش رفتم، یه گوشه نشست و شروع کرد به واکس زدن پوتین‌ها. بدون توجه خودم رو بهش رسوندم و روبرویش ایستادم... برای چند لحظه ماتم برد اون اسماعیل بود، فرمانده لشکر بدر. خواستم چیزی بگم که گفت، هیس؟! هیچ چیزی نگو و قول بده بچه‌ها هم چیزی نفهمند... راوی: هم‌رمز شهید

مشهد علی اکبر پیرویان

عید نوروز برای علی اکبر و برادرش شلوار نو خریده بودم، دیگر متوجه نشدم از آن شلوار استفاده کرد یا نه!... سیزده عید بود که علی اکبر گفت: بابا شلوارم به دوچرخه گیر کرده و پاره شده، به من پول بده شلوار نو بخرم!... بهش پول دادم و شلوار خرید. یک روز از سرکار به خانه می‌آمدم علی اکبر و دوستانش، محمد و علی را در راه دیدم. با تعجب دیدم شلوازی که برای علی اکبر خریدم پای محمد است. وقتی به خانه آمدم با ناراحتی جریان را به مادرش گفتم: مگر پسر من محتاج پول است که شلوارش را به محمد فروخته!... وقتی علی اکبر آمد جریان را پرسیدم از شرم سرش را پایین انداخت و گفت: راستش محمد، خانواده فقیری دارد و یتیم است. امسال لباس نو نداشت، برای همین شلوارم را به او هدیه دادم و دوست نداشتم شما متوجه شوید... راوی: مادر شهید

کتاب مرچه‌داری و مرچه‌باری شهید، ناصر کاوی

مریض داری در سیره شهید مهدی زین الدین

همراه آقا مهدی برای دوره آموزش اطلاعات رفته بودیم تهران. محل آموزش ما لویزان بود. در آن هوای پاییزی دست برقضا سرمای بدی خوردم. یک روز صبح که از خواب بیدار شدم ندیدمش. وقتی برگشت دیدم آش و شیربرایم خریده است. گفت: دیدم حالت خیلی خراب است. نان و پنیر اینجا هم به درد نمی خورد. صبح زود از پادگان پیاده رفته بود سمت تجریش. راه برگشت هم سربالایی نفس گیری داشت...
راوی سردار محمد جعفری، منبع: کتاب شهید مهدی زین الدین،

شهید سیاوشی

ظهر شده بود. برای نهار کنار یک رستوران ماشین رو نگه داشت. رفت نهار گرفت و آورد تو ماشین که با هم بخوریم. چند دقیقه ای که گذشت یکی از این بچه های فال فروش به ماشین مون نزدیک شد. امیر شیشه رو پایین آورد و از کودک پرسید: غذا خورده یا نه؟!... وقتی جواب نه شنید، غذای خودش رو نصفه رها کرد و دست بچه رو گرفت و برد تو رستوران. وقتی برمی گشتن کودک می خندید و حسابی خوشحال بود...

شهید اسماعیل صادقی

آب انبار روستاشون ۳۰ الی ۴۰ پله می خورد می رفت پایین. آب آوردن برای مردم روستا خصوصا اونایی که سن و سال بالایی داشتند کار سختی بود. اسماعیل عصرها می رفت پای آب انبار می ایستاد. هر کس آب می خواست ظرفش رو می گرفت، به سرعت ۴۰ پله رو می رفت پایین، ظرفشون رو آب می کرد و می آورد بالا بهشون می داد... خاطره ای از زندگی سردار شهید اسماعیل صادقی، منبع: ستارگان حرم کریمه ۲، کتاب شهید صادقی"

شهید حسن آقاسی زاده

مسئولین روزنامه ی گاردین شنیده بودند که یک دانشجوی ایرانی توی دانشگاه تورنتوی کانادا با معدل بالایی رتبه ی اول رو به دست آورده. اومدند باهاش مصاحبه کردند و مشروح صحبت هاش رو با عکسش توی روزنامه چاپ کردند. ازش تقاضای اقامت در کانادا شده بود و بهش پیشنهاد حقوق بالا دادند. اما حسن گفته بود: باید به ایران برگردم و به ملت خدمت کنم. من مدیون آن ها هستم...
خاطره ای از زندگی شهید حسن آقاسی زاده، منبع: کتاب شهادت، ص ۶۰

شهید مهدی عزیزی

خیلی هوای فقرا را داشت. قسمت زیادی از حقوقش را به فقرا و مستمندان می داد. یک بار طلبی را که از محل کارش داشت را گرفت و ما گفتیم می خواهی باهاش چی کار کنی؟ گفت: می دهم به یکی از اقوام که بره باهاش یک ماشین برای خودش بخره تا کار کند. اگر سرکارش چیزی بهش می دادند با فقرای محل تقسیم می کرد و می گفت: مامان!... تو آگه چیزی می خواهی بگو خودم برایت می گیرم. یکی از زنهای فامیل می گوید یکبار دیدم یک زن غریبه ای زیر عکس مهدی در میدان قیام نشسته بود و گریه می کنه. پرسیدم: شما این شهید را می شناسید؟ گفت: این جوان چندین سال بود که به بچه های یتیم من کمک می کرد و احوال ما را جویا می شد... راوی: مادر شهید

شهید حاج عبدالله ضابط

باید با اتوبوس می رفت مدرسه. اما گاهی پیاده می رفت. پولش رو جمع می کرد تا برای خواهرش چیزی بخره و خوشحالش کنه... می گفت: دوست دارم زندگی ام طوری باشه که کسی به فرش زیر پام نیاز داشت، کوتاهی نکنم. عروسی که کرد پدرش بهش یه فرش ماشینی هدیه داد، عبدالله هم فرش رو داد به یک نیازمند و برای خودشون یه موکت خرید... خاطره ای زندگی علمدار روایتگری حاج عبدالله ضابط
منبع: کتاب شیدایی، صفحات ۱۱ و ۱۹

شهید حسین علی نوری

حسین علی قبل از انقلاب توی کارخونه کار می کرد. یه روز فهمید یکی از کارگرها توی خونه دو تا خواهر دم بخت داره و پدرش هم زمین گیر شده. از اون به بعد حسین علی هر ماه نصف بیشتر حقوقش رو می داد به اون کارگر تا بفرسته برای خانواده اش. کارگر رو هم قسم داده بود تا به کسی چیزی نگه. خاطره ای از زندگی شهید حسین علی نوری، منبع: کتاب من شهید می شوم، ص ۱۶

کتاب مریض داری و مریض پاری شهید، ناصر کاوی

مردم داری در سیره شهید عبدالله صادق

مردم داری عبدالله حرف نداشت. اصلا نمی توانست به کسی کمک نکند از همان بچگی. بچه که به بود سر سفره که می نشست منتظر بود کسی آب بخواند سریع می دوید و اگر احساس می کرد کسی غذایش کم است، نصف غذایش را خالی می کرد توی ظرف غذایش. جلسه قرآن هم که می رفت مدام در حال کمک به صاحبخانه در دادن چایی به حاضران و یا جفت کردن کفش ها بود. یک جلسه اگر نبود مردان جا افتاده با تأسف سری تکان می دادند و می گفتند: «حیف شد. اون که نیست جلسه سوت و کوره».

سنش از ده که گذشته بود باز هم همین گونه بود. از تعمیر کردن بلندگوی مسجد تا کمک کردن به همسایه بنا برای کشیدن دیوارش و کمک به پیرزنی در کشیدن بارش. آقای تبریزانی که کار گازکشی خانه ها را انجام می داد شیفته همین مردم داری اش شده بود. باهم رفیق شده بودند. عبدالله هر وقت فراغتی به دست می آورد می رفت کمکش. در جبهه هم که بود از تمیز کردن سنگر اجتماعی کوتاهی نمی کرد. بعضی بچه ها به شوخی بهش می گفتند: «عبدالله تو دختر خوبی هستی؛ کارت حرف نداره»...

منبع: کتاب سی و ششمین روز؛ شهید عبد الله صادق

شهید علی سیفی

نماز جمعه اهواز بودم. آمد و گفت: غذای نذری کجا توزیع می کنند؟ بردمش خانه خودمان نهار. خیلی به دل پدرم نشسته بود. مرتب به منزل ما سر می زد. شهید سیفی گاهی بدون اطلاع من مرخصی ساعتی می گرفت و به پدر و مادرم سر می زد. گاهی به شوخی به مسئول مان می گفتم: به این شخص دیگه مرخصی ساعتی ندهید. با این کارهایش که مدام به پدر و مادرم سر می زند، جای مرا هم در خانه مان پر کرده است...

مریض شده بودم و نتوانستم سر کلاس بروم. وقتی حالم را دید آرام نشست بالای سر من و گفت: «بالاام قربان اولوم». با لهجه شیرین اش کلی به من محبت کرد و گفت برایت آش درست می کنم. شهید علی سیفی وقتی هم که از مشکلات جامعه می گفت، به پهنای صورتش اشک می ریخت...

منبع: کتاب بیا مشهد، گروه فرهنگی شهید هادی

شهید حمید سیاهکالی مرادی

در کوچه ما پیرمردی بود که اختلال حواس داشت. همیشه صندلی اش را دم در می گذاشت و می نشست داخل کوچه. هر وقت حمید به این پیرمرد می رسید، خیلی گرم با او سلام و علیک می کرد. اگر سوار موتور بود، توقف می کرد و بعد از سلام و احوال پرسوی گرم حرکت می کرد. آن شب رفته بودیم هیئت. موقع برگشت ساعت از نیمه شب گذشته بود و پیرمرد هم چنان در کوچه نشسته بود. حمید طبق عادتش خیلی گرم با او سلام و علیک کرد. وقتی از او دور شدیم گفتم: حمید جان! لازم نیست حتما هر بار به ایشان سلام کنی. او به خاطر اختلال حواس اصلا متوجه نیست.

حمید گفت: عزیزم! شاید ایشان متوجه نشود؛ اما من که متوجه می شوم. مطمئن باش یک روزی نتیجه محبت من به این پیرمرد را خواهی دید. وقتی بعد از شهادت حمید، وقتی برای همیشه از آن کوچه می رفتیم، همان پیرمرد را دیدم که برای حمید به پهنای صورت اشک می ریخت. این گریه از آن گریه های سوزناکی بود که در غم حمید دیدم...

وقتی کسی مبلغی قرض می خواست، حتی اگر خودش آن مبلغ را در اختیار نداشت، از شخص دیگری قرض می گرفت و به او می داد، تا آن فرد مجبور به تقاضا کردن از افراد دیگری نباشد... بسیار دستگیر فقرا بود و همیشه به شخص فقیری که ابتدای کوچه بود، کمک می کرد، به خاطر دارم که شبی به بیرون از منزل رفت و بازگشت او طولانی شد... وقتی علت را پرسیدم متوجه شدم پولی برای کمک به آن فقیر نداشته و برای اینکه شرمنده او نشود، چند کوچه را دور زده و از مسیر دورتری به خانه آمده است...

راوی: همسر شهید - منبع: کتاب یادت باشد

فلسفه وجودی بسیج، مردم داری است

در دنیا سراغ نداریم که نیرویی مسلح یک دست اسلحه و یک دست بیل و کلنگ بگیرد و این فقط در سپاه، بسیج و ارتش جمهوری اسلامی ایران است. ما از این کارها خسته نمی شویم. همه چیز در نظام جمهوری اسلامی ایران برای خدمتگزاری به مردم فراهم است. هر کسی پشت میزی در این نظام نشسته باید خودش را آماده برای خدمتگزاری و نوکری مردم کند و هیچ عذری باقی نمانده است. مجموعه سپاه و بسیج از ابتدا در کنار مردم بوده اند و از مردم بودن و برای مردم بودن مایه افتخار آنهاست لذا در همه حوادث از جمله سیل و زلزله در کنار مردم عزیز ایران بودیم و در این حوادث مجموعه سپاه جزو اولین نهادهایی بوده که در منطقه حاضر شده و آخرین نهاد هم بوده که از منطقه خارج شده است...

کتاب مردم داری و مردمی بارگی شهید ناصر کاوی

اخلاق جوان مردانه شهید طیب حاج رضایی

چند نفر پاسبان آمدند میدان بار و به بهانه گوسفندهای طیب به وی اهانت کردند. خون طیب بود جوش آمد و سیلی محکمی به پاسبان زد و مردم ریختند سرشان و ماشین شان را هم آتش زدند. با دعوت طیب، مردم بازار را تعطیل کردند و سمت خیابان نخست وزیری به راه افتادند.

طیب با اسد الله علم دیدار کرد و با برکناری رئیس کلانتری و شهردار ناحیه همه چیز خاتمه یافت.

در این تظاهرات وقتی طیب جلوی ساختمان رسید، چند نفر از مأموران او را به داخل ساختمان دعوت نمودند. او قبول نمی کرد. گفتند: فعلا بیا ناهار بخوریم تا بعد. ایشان گفته بود: با وجود جمعیتی که دنبالم آمده اند، تنها خوری نمی کنم.

ساعتی بعد چند کامیون ارتشی دور مردم را گرفتند و برای همه جمعیت غذای ارتشی تقسیم کردند. همه کنار خیابان ناهارشان که خورش قیمه بود خوردند و پدرم رفت داخل ساختمان...

راوی: بیژن حاج محمد رضا؛ فرزند شهید

منبع: کتاب سه شهید

مردم داری شهید عباس بابایی

عباس اهل ارتباط با بدنه مردم بود. وقتی دزفول بودیم، برای گشت و گذار اطراف شهر، زیاد می رفتیم. شوش دانیال و سبز قبا. دوستانی هم از روستاهای اطراف پیدا کرده بودیم و از آنها لبنیات محلی می خریدیم. اصفهان هم که بودیم عادت رفت و آمد با روستائیان اطراف را داشت. استامبولی پلوی مان را بر می داشتیم و می رفتیم د رجمع آن ها. اصرار داشت ساده ساده بیوشم تا آنها تفاوتی بین ما و خودشان احساس نکنند....

منبع: کتاب آسمان؛ بابائی به روایت همسر شهید بابایی

همسایه داری در سیره شهید حسن باقری

وقتی هم سایه ما شدند، هنوز غلام حسین دبستان هم نمی رفت. بچه مهربانی بود. می آمد؛ در می زد و می گفت: نان نمی خواهید؟ کاری ندارید؟ می فرستادم دنیال کارهایم. سریع نان و قرص هایم را می گرفت می آورد. مادرش را هم خبر می کرد که هر کاری دارم انجام دهد....

منبع: کتاب ملاقات در فکه؛

زندگی نامه شهید حسن باقری

مردم داری شهید ابوالفضل عباسی

چند وقت بود که یکی از همکارهایش شده بود همسایه مان. رنگ خانمش زرد بود و بیمار به نظر می رسید. یک روز ابوالفضل این مطلب با همکارش مطرح کرده بود که انگار خانمت مریض است. طرفه با بی خیالی گفته بود: من حوصله ندارم. آگه خیلی دلت به حالش می سوزد، ببر درمانش کن.

با هم یک ماه افتادیم پی کارش. می بردیمش رشت و می آوردیم. عفونت تمام بدنش را فرا گرفته بود. بعد از اینکه مشککش حل ش به من گفت: «شهناز! این همه مرا بردید و آوردید؛ شوهرت یک بار هم به صورت من نگاه نکرد».

یک روز چند دقیقه ای می شد که رفته بود سرکاره برگشت و لباس فرمش را درآورد. رفت بیرون و پس از مدتی آمد که برود سرکار. پرسیدم برای چه برگشتی؟ گفت: در راه که می رفتم، دیدم که همسایه مان آقای بنیادی برای پسرش دوچرخه خریده، او بلد نبود راهش ببرد، خورده بود زمین. برگشتم دوچرخه سواری را کاملاً بهش یاد دادم و الان خیالم راحت شده و دوباره بر می گردم سرکار. همیشه هفته ای یکی دو

جلسه به بچه های همکارهایش زبان انگلیسی یاد می داد. با اینکه پدرانشان در دوره آموزشی کشور انگلیس همراهش بودند و زبان بلد بودند؛ اما حال این کار را نداشتند. بعد از درس هم می بردشان بیرون، با آنها فوتبال بازی می کرد...

راوی: شهناز چراغی؛ همسر شهید

کتاب نیمه پنهان ماه؛ جلد ۱۹؛ شهید عباسی

شهید تبلیغ چهره به چهره، شهید نادر عبادی نیا

تازه وارد اردوگاه غواصان لشکر در نزدیکی سد گتوند شده بودیم. کریم مطهری نیا جوانی را با دست نشان داد که می گفت: از آن جوان های با معرفتی است که هم می جنگد و هم درس طلبگی می خواند. تو چارت سازمانی اشک و دعاست. گویا مهره مار دارد و بچه ها را اسیر خودش کرده است. جوان کلمن قرمز رنگی دست گرفته بود و در گرمای ۴۵ درجه جنوب به بچه ها آب خنک می داد. آب را که با لبخند می داد دستشان ذکر «یا عظشان» از آنها طلب می کرد.

وقت نماز هم که می شد کلمن را کناری گذاشت. عمامه ای به سر گذاشت و آمد جلوی بچه ایستاد و نماز خواند. بچه ها به راستی ساعد گردان می دانستندش. می گفتند از زمانی که وارد گردان شده نماز صبح بچه ها یک دقیقه هم پس و پیش نشده است...

منبع: کتاب غواص ها بوی نعنا می دهند

کتاب مرچه داری و مرچه پارگی شهید، ناصر کاوی

شهیده مه‌ری رزاق طلب

اوایل معلم شدنم بود که فهمیدم خیلی کم اشتها شده. یه روز سر سفره نشسته بودیم. چند لقمه خورد و بلند شد که بره مدرسه. منم یه لقمه براش گرفتم و گفتم با خودت ببر. خیلی خوشحال شد و لقمه رو گرفت و رفت. تا چند روز این کار تکرار شد و من هر روز یه لقمه بهش می‌دادم تا با خودش ببره. آخر، یه روز ازش پرسیدم: چرا خودت نمی‌خوری و همش منتظری من برات لقمه بگیرم؟... با من و من! جواب داد: آخه هر وقت دست می‌برم تا برای خودم لقمه بگیرم، قیافه بچه‌های گرسنه‌ی کلاس میاد جلو چشمم و اشتها کم میشه. منم لقمه‌های شما رو می‌برم و میدم به اون!... برشی از زندگی شهیده مه‌ری رزاق طلب

شهید علیرضا قوام

بنت الهدی پنج سال سن داشت. باباش براش نوشته بود: دخترم! وقتی میری مهد، لباس ساده بپوش، می‌دونی چرا؟... عزیزم!... تو به مهد کودکی میری که بچه‌های فقیر هم اونجا هستند، سعی کن لباس آنچنانی تنت نکنی. نامه‌ی آقا سید رو که خوندم نگاهم افتاد به دخترم بنت الهدی، داشت لباس‌های نو را از تنش در می‌آورد، پرسیدم داری چی کار می‌کنی؟. خندید و گفت: دارم دستور باباجون رو اجرا می‌کنم. برشی از زندگی شهید علیرضا قوام، منبع: کتاب بالا بلندان

شهید هادی شهابیان

هادی توی یکی از روستاهای کاشمر معلم شده بود. براش مقداری وسایل زندگی خریدیم و فرستادیم اما تعطیلات تابستون که شد، خبری از وسایلیش نبود... بهش گفتم: مادرا!... وسایلت کو؟... خندید و گفت: اونارو دادم به یه تازه‌عروس و داماد... سال بعد دوباره براش وسایل خریدیم اما تابستون اونارو هم هدیه کرد به مستخدم مدرسه... خاطره‌ای از زندگی سردار شهید هادی شهابیان، کتاب بالا بلندان

سردار شهید جلال الدین موفق یامی

عید نوروز بود و می‌خواستیم برای جلال الدین لباس نو بخریم. اما قبول نکرد. من ناراحت شدم و گفتم: چرا قبول نمی‌کنی؟ جلال الدین گفت: افراد زیادی هستند که توانایی خرید لباس ندارند. شما برید برا من لباس بخرید و اون رو بدین به نیازمندان؛ لباس‌های الان من خوب هستند و لزومی نداره لباس نو بخرم... هم بهش خونه‌ی سازمانی می‌دادند، هم می‌تونست بالا شهر زندگی کنه، اما رفته بود توی محله‌ای که افراد بی‌فرهنگ توش زندگی می‌کردند و از نظر بهداشتی وضعیت خوبی نداشت. دوستش بهش گفت: این محله‌ی شایسته‌ی شما نیست. جلال الدین در جوابش گفت: من به این مردم عشق می‌ورزم و دوست دارم بین همین مردم زندگی کنم. من می‌خوام در متن مشکلات مردم باشم، برام لذت داره که بتونم این افراد رو جذب انقلاب کنم... منبع: کنگره شهدای خراسان

شهید میثم نظری

یه روز فرمانده‌ی گروهان من رو مامور کرد تا ناهار رزمندگان رو از مقرر بگیرم و بین بچه‌ها پخش کنم من غذا رو گرفتم و به بچه‌ها دادم. میثم پسر بخشنده و دل‌نازکی بود طاقت گرسنگی بچه‌های مظلوم سوری رو نداشت... گفت: وقتی خواستم غذام رو بخورم. دیدم دو تا کودک سوری چشم دوختن به غذای من و نتونستم غذام رو بخورم و دادم به اونها. منم اون دوتا فلافل رو که اضافه گرفته بودم دادم به او یه لبخندی زد و گفت دستت درد نکنه خیلی گرسنه بودم...

شهید بابک سرمدی

لباس‌های ورزشی اش رو شستم و اتو کشیدم تا برای روز امتحان ورزش آماده باشه. با عجله اومد خونه، لباس‌ها رو برداشتم و برد. از پنجره دیدم که اونارو به یکی از دوستاش داد. وقتی برگشت خوشحالی در چهره اش موج می‌زد... با عصبانیت گفتم: من تازه لباس هارو اتو کرده بودم چی کار کردی؟ بغض کرد و گفت: دوستم همه نمره‌هاش بیسته اما اگه لباس ورزشی نپوشه دو نمره از نمره‌ی ورزش او کم میشه. خاطره‌ای از زندگی نوجوان شهید بابک سرمدی، منبع: کتاب زنگ عبور، صفحه ۹۱

شهید جواد محمدی

از خصوصیات اخلاقی آقا جواد این بود که زیاد به دیگران کمک می‌کردند، شهید محمدی به محض اینکه می‌فهمیدند فلانی نیازمنده، به سراغ شون می‌رفتند. مثلاً دفعه اولی که رفته بودیم سفر کربلا، در شهر نجف فاصله هتل تا حرم امام علی (ع) زیاد بود؛ بین مسافران همراه ما، پیرزنی بودند که به سختی راه می‌رفت، آقا جواد به محض دیدنشون به یکی از افرادی که چرخ دستی داشت، پولی دادند که پیرزن را تا حرم برسوند... آقا جواد همیشه می‌گفتند از خدا می‌خوام به واسطه کمک به دیگران عاقبت به خیر بشم... دعاشون مستجاب شد و چه عاقبت بخیری بهتر از، شهادت برایش نبود... راوی همسر شهید

شهید جواد عنایتی بیدگلی

توی وسایل جواد یک سری قبض آب و برق که متعلق به خونه‌های خرمشهر و آبادان بود دیدم بعدها فهمیدم اون قبض‌ها مربوط به خونه‌ی خانواده‌های محرومه، که جواد پرداخت می‌کرده.

خاطره‌ای از سردار شهید جواد عنایتی بیدگلی

منبع: کتاب معرکه شیدایی، ص ۹۴

کتاب مرچه‌داری و مرچه‌باری شهید، ناصر کاوی

شهید محمدرضا شمس آبادی

محمد رضا برای ادامه ی تحصیل رفت سبزوار و یه اتاق اجاره کرد. شبی برای دیدن پسرمر رفتم خونه اش. وقتی صاحب خانه خوابید محمدرضا بلافاصله بلند شد و برق رو خاموش کرد و چراغ نفتی روشن کرد. گفتم: چرا برق رو خاموش کردی؟ گفت: از این لحظه به بعد که صاحب خانه خوابیده، نمی خوام باروشنایی برق برای او و خانواده اش مزاحمت ایجاد کنم...

خاطره ای از زندگی سردار شهید محمدرضا شمس آبادی، منبع: کتاب گامی به آسمان، صفحه ۱۳۵

شهید محمدرضا کوثری؟

خونه ی ما کوچیک بود و دوتا اتاق داشت. محمدرضا وسط یکی از اتاق ها پرده کشیده بود و شب ها پشت آن پرده نماز شب می خواند... نداشت بهش رسیدگی کنه و محمدرضا یک شب در هفته میاوردهش خونه، ناخن هاش و می گرفت...لباس هایش رو می شست و بنده خدا رو می برد حمام...از من هم می خواست بهترین غذا رو برای او بپزم.

خاطره ای از زندگی طلبه شهید محمدرضا کوثری منبع: کتاب علمدار عصار، صفحه ۱۴۰

شهید مجید رشیدی کوچی

تازه تلویزیون خریده بودیم مجید برد که ببخشه به خانواده ای که پنج تا بچه داشتند...رفته بودیم خونه ی یکی از دوستان مجید که پدرش فوت شده بود...یک روز مجید دختر دانش آموز خانواده رو برد بازار و برایش مانتو، مقنعه و کیف خرید.وقتی می خواستیم برگردیم شهرمون، پول کرایه هم نداشت.وقتی بهش اعتراض کردم، گفت:غصه نخور خدا می رسونه... شهید مجید رشیدی کوچی - منبع: "راز یک پروانه" ص ۱۸۸

شهید گل محمد غزنوی

همسایه مون داشت خونه می ساخت. گل محمد اون موقع ده الی دوازده ساله بود. یک روز دیدم چوب های سنگین رو روی دوشش گذاشته و برای بنایی می بره خونه همسایه. بهش گفتم: محمد جان!... اونا دارن خونه می سازن، تو چرا انقدر خودت رو خسته می کنی؟... جواب داد: مادر جان!... این ها توی خونه شون مرد ندارند، وظیفه منه که بهشون کمک کنم..

شهید گل محمد غزنوی
منبع: کتاب کاش با تو بودم

شهید مهدی طیاری

چندتا از بچه های روستا دوچرخه داشتند و به اونایی که نمی تونستند دوچرخه بخرند.فخر می فروختند اما مهدی وقتی دوچرخه خرید،آرزوی بی دوچرخه ها رو برآورده کرد. بعد از تعطیلی مدارس باهاشون قرار می داشت که سوارشون کنه، و یا دوچرخه رو می داد بهشون تا سوار شن...یه روز موضوع انشا این بود:درآینده می خواهید چه کاره شوید؟... مهدی نوشت: وقتی بزرگ شدم می خواهم به پیرزن و پیرمردها، به فقرا و پدر و مادرم کمک کنم...شهید مهدی طیاری، منبع: کتاب مردی شبیه عکس هایش

شهید اسدالله کشمیری

راه مدرسه دور بود.اون موقع روزی ۱۲ ریال پول تو جیبی بهش می دادیم تا هم بتونه خودش رو اداره کنه و هم بره مدرسه. با اینکه پول کمی بود،اما اسدالله هیچ وقت شکایتی نداشت.یه مدت بعد دیدیم زود از خانه خارج می شه و تا مدرسه پیاده میره.علت کارش رو نمی فهمیدیم.تا اینکه یه روز خواهر کوچکش مریض شد و پول کافی برای درمانش نداشتیم اسدالله تا فهمید، رفت و مقداری پول آورد و گفت:اینارو برای روزی مثل امروز پس انداز کردم...تازه فهمیدیم پیاده مدرسه می رفته تا همان ۱۲ ریال رو هم پس انداز کنه...

خاطره ای از زندگی سردار شهید اسدالله کشمیری، منبع: کتاب شهیدان اینگونه بودند. جلد ۱ صفحه ۳۸

کتاب مرید داری و مرید باری شهید، ناصر کاوی



داخل تدارکات لشگر، یکی دو شب، می دیدم ظرف های شام را یکی شسته. نمی دانستیم کار کیه. یک شب، مجش را گرفتیم. آقا مهدی بود. گفت: «من روزرا نمی رسم کمکتون کنم؛ ولی ظرف های شب با من»... خواهرش پیراهن برایش فرستاده بود. من هم یک شلوار خریدم، تا وقتی از منطقه آمد، با هم بپوشد. لباس ها را که دید، گفت: «تو این شرایط جنگی وابسته ام می کنین به دنیا.» گفتم: «آخه به وقتایی نباید به دنیای ماها هم سر بزنی؟» بالاخره پوشید. وقتی آمد، دوباره همان لباس های کهنه تنش بود. چیزی نرسیدم. خودش گفت: دادم به یکی از بچه های لشگر، لباس درست و حسابی نداشت... خاطره ای از شهید مهدی زین الدین به نقل از کتاب «تو که آن بالا نشستی»

کتاب مرگه داری و مرگه پاری شهید، ناصر کاوی



حامد و دوستانش، نزدیک ماه مبارک رمضان پنجره های مسجد رو با روزنامه پاک می کردند، لوسترها و شیشه ها رو تمیز می کردند، کل مسجد رو با دوستاشون جارو می کردند، استکان ها رو می شستند و... آخرای ماه شعبان همیشه روزه می گرفتند. قبل رسیدن ماه مبارک با حقوق کمی که از سپاه می گرفتند برای خانواده هایی که وضع مالی خوبی نداشتند، ولی حامد می شناخت که اهل روزه هستند، وسایل مورد نیاز از قبیل چای، برنج، مرغ، روغن و غیره تهیه می کردند و یواشکی در اختیارشون قرار می دادند... این ها رو به ماهم نگفته بود... بعد شهادت شون متوجه این کاراشون شدیم که، یه عده از همین این خانواده ها خودشون برامون تعریف می کردن که آقا حامد همیشه هوای خانواده ی ما رو داشتند...

برشی از زندگی شهید مدافع حرم حامد جوانی - راوی: برادر بزرگوار شهید

کتاب مریم داری و مریم داری شهید، ناصر کاوی

شهید حسین خرازی

قرار شد با حاج حسین بریم اصفهان. حاجی گفت: بیا با اتوبوس بریم. بهش گفتم: با اتوبوس؟... توی این گرما؟... حاج حسین تا این حرفم رو شنید، گفت: گرما؟... پس بسیجی ها توی گرما چی کار می کنن؟... من یه دفعه باهاشون از فاو اومدم شهرک، هلاک شدم. اونا چی بگن؟... حاج حسین گفت، با همون اتوبوس می برمت تا حالت جا بیاد...



گرمای هوا همه رو از پا انداخته بود!... بیمارستان پر شده بود از گرمزده ها! حاج حسین هم گرمزده شده بود و بستری اش کردیم. دکتر بهش سرم وصل کرد و گفت: بهش برسید! خیلی ضعیف شده! براش کمپوت گیلاس آوردم، اما هر کاری کردم نخورد! گفتم: آخه چرا نمی خوری؟ گفت: همه ی اینایی که اینجا بستری شدند مثل من گرما زده شدند. من چه فرقی با هاشون دارم که باید کمپوت گیلاس بخورم؟ گفتم: حسین آقا! به خدا به همه گیلاس دادیم!... این چند تا دونه مونده فقط! گفت: بچه های لشکر چی؟... هر وقت همه بچه های لشکر گیلاس داشتند بخورند، من هم می خورم!...

((اول اون!)) راننده اش را می گوید. با خودش حرف می زند ((اون زن و بچه داره. امانته دست من...)) بی هوش می شود.

منبع: کتاب یادگاران ۷، کتاب خرازی"

وی خانه شان یک وجب جا بود فقط. این قدر که خودشان تویش بنشینند. نمی دانم این همه آدم چه طور می رفتند تو و می آمدند بیرون. پدرش ایستاده بود دم در. دست انداختم گردنش. ساکت بود. بغلم کرد و گذاشت حسابی گریه کنم. همان جا دم در ازمان پذیرایی کردند. ما رو به خط کردند. از اول صف یکی یکی اسم و مشخصات می پرسیدند، می آمدند جلو. نوبت من شد. اسمم را گفتم. مترجم پرسید: ((مال کدوم لشکری؟)) گفتم ((لشکر امام حسین)). افسر عراقی یک دفعه پرید. موهایم را گرفت به طرف خودش کشید. داد زد ((حسین؟ حسین خرازی؟)) چشم هاش انگار دو تا گلوله ی آتش؛ سرم را انداختم پایین، گفتم ((نه)).

هواپیما که رفت، چند نفر بی هوش ماندند و من که ترکش توی پایم خورده بود و حاج حسین، تنها رفته بود یک توپوتا پیدا کرده بود. آورده بود. می خواست ما را ببرد تویش. هی دست می انداخت زیر بدن بچه ها. سنگین بودند. می افتادند. دستشان را می گرفت می کشید، باز هم نمی شد. خسته شد. رها کرد رفت روی زمین نشست. زل زد به ما که زخمی افتاده بودیم روی زمین، زیر آفتاب داغ. دو نفر موتور سوار رد می شدند. دوید طرفشان. گفت ((بابا! من یه دست بیش تر ندارم. نمی توانم اینا رو جا به جا کنم. الان می میرن اینا. شما رو به خدا بیاین.)) پشت توپوتا، یکی یکی سرهامان را بلند می کرد، دست می کشید روی سرمان. - نیگا کن. صدامو می شنوی؟ منم. حسین خرازی. گریه می کرد.

ترکش توپ خورده به گلویشان؛ خودش و راننده اش. خون ریزیش شدید شده، نمی گذارد زخمش را ببندم. می گوید

کتاب مرگه داری و مرگه بازی شهید، ناصر کاوی

کتاب مرگه داری و مرگه بازی شهید، ناصر کاوی

✦ شهید احمد کاظمی

رفته بود نجف آباد برا سرکشی به شهر. یه پیرزن او مد ملاقاتش. حرف هایی به حاج احمد زد و رفت. یه هفته بعد پیرزن با پسرش او مد می گفت: حاج احمد مشکل ما رو حل کرده است. فهمیدیم پسرش به خاطر دیه می خواسته بیفته زندان که حاج احمد با ارثی که بهش رسیده بوده، دیه رو پرداخت کرده و باعث آزادی پسرش شده بود...

گفت: آقای امینی جایگاه من توی سپاه چیه؟ سؤال عجیب و غریبی بود! ولی می دانستم بدون حکمت نیست. گفتم: شما فرماندهی نیروی هوایی سپاه هستین سردار. به صندلی اش اشاره کرد. گفت: آقای امینی، شما ممکنه هیچ وقت به این موقعیتی که من الان دارم، نرسی؛ ولی من که رسیدم، به شما می گم که این جا خبری نیست. آن وقت ها محل خدمت من، لشکر هشت نجف اشرف بود. با نیروهای سرباز زیاد سر و

کار داشتم. سردار گفت: اگر توی پادگان، دو تا سرباز رو نماز خون و قرآن خون کردی، این برات می مونه؛ از این پست ها و درجه ها چیزی در نیما!

نیروهای ما در عملیات خیبر به دو منطقه حساس دشمن حمله کردند؛ یکی دجله و دیگری جزائر خیبر. در منطقه ی دجله پس از یک هفته جنگیدن به دلیل مشکلات در مهمات رسانی و نبودن آتش توپخانه ناچار به عقب نشینی شدیم و تنها جزایر خیبر در دست ما بود. در روز هفتم نبرد، احمد آقا فرزند حضرت امام (ره)، تلفنی پیام

حضرت امام (ره) را به من دادند که به فرماندهان سپاه بگویند جزایر خیبر را باید حفظ کنند. من به اولین کسی که بی سیم زدم «احمد کاظمی» بود چون او مهم ترین خط جزیره جنوبی، یعنی سیل بند غربی را در اختیار داشت و روی آن سنگر بندی کرده بود و دفاع می کرد. سیل بند میانی در اختیار شهید مهدی باکری و



و صورتش خاک گرفته از دود آتش خمپاره و توپ ها و بمباران سیاه شده و بسیار خسته و ژولیده بود. او را بغل کردم و بوسیدم و گفتم احمد، تو خیلی زحمت کشیدی. گفت: وقتی که پیام امام (ره) را به من دادید من هم نیروهایم را صدا زدم گفتم اینجا عاشورا است باید به هر قیمتی شده جزایر را حفظ کنیم و خودم هم رفتم خط مقدم و کنار رزمندگان جنگیدم

همراه سردار رفته بودیم اصفهان، مأموریت. موقع برگشتن، بردمان تخت فولاد. به گلزار شهدا که رسیدیم، گفت: بچه ها، دوست دارین، دري از درهاي بهشت رو به شما نشون بدم. گفتم: چي از اين بهتر، سردار!

کفش هایش را درآورد، وارد گلزار شد. يك راست بردمان سر مزار شهید حسین خرازی. با یقین گفت: از این قبر مطهر، دري به بهشت باز می شه.

نشستیم. موقع فاتحه خواندن، حال و هوای سردار تماشایی بود. توي

آن لحظه ها، هیچ کدام از ما نمی دانستیم که این حال و هوا، روز نکشید که خبر اسماعیلی شدن خودش را هم شنیدیم. بهشت کرده بود که شما کنار شهید خرازی دفنش کنید. درفش هم گذاشتند. تا زمانی روز فهمیدیم که بنا بر آن بوده از این جا در هر دو روز هم به بهشت باز شویم.

پزشکی از زندگی سردار شهید حاج احمد کاظمی، نوی: همرزمان شهید و سردار محسن رضایی

سیل بند شرقی در اختیار لشکر ۲۷ و برادرمان شهید همت بود. اگر سیل بند غربی سقوط می کرد، سیل بندهای میانی و شرقی هم قابل نگه داشتن نبودند. به محض این که احمد کاظمی پیام امام (ره) را از من شنید، گفت: چشم، چشم و اتفاقا چون خیال دشمن از دجله و طلائییه راحت شده بود، تمام آتش ها و نیروهای خود را در جزایر خیبر متمرکز کرد و چندین شبانه روز به صورت مستمر به جزایر حمله می کرد و آتش می ریخت ولی احمد کاظمی مقاومت کرد و پس از دو هفته مقاومت که به قرارگاه مرکزی برای ارائه گزارش آمدم، سر

کتاب مرچه داری و مرچه پارک شهید ناصر کاره

شهید ابراهیم هادی

غروب ماه رمضان بود. ابراهیم آمد در خانه ما و بعد از سلام و احوالپرسی یک قابلمه از من گرفت! بعد داخل کله پزی رفت. به دنبالش آمدم و گفتم: ابرام جون کله پاچه برای افطاری! عجب حالی می‌ده؟! گفتم: راست می‌گی، ولی برای من نیست. یک دست کامل کله پاچه و چند تان نان سنگک گرفت. وقتی بیرون آمد ایرج با موتور رسید. ابراهیم هم سوار شد و خدا حافظی کرد. با خودم گفتم: لابد چند تا رفیق جمع شدند و با هم افطاری می‌خورند. از اینکه به من تعارف هم نکرد ناراحت شدم. فردای آن روز ایرج را دیدم و پرسیدم: دیروز کجا رفتید؟! گفتم: پشت پارک چهل تن، انتهای کوچه، منزل کوچکی بود که در زدیم و کله پاچه را به آنها دادیم. چند تا بچه و پیر مردی که دم در آمدند خیلی تشکر کردند. ابراهیم را کامل می‌شناختند. آنها خانواده‌ای بسیار مستحق بودند. بعد هم ابراهیم را رساندم خانه‌شان...

دوران دبیرستان بود، ابراهیم عصرها در بازار مشغول به کار بود. برای خودش درآمد داشت، متوجه شد یکی از همسایه‌ها مشکل مالی شدیدی دارد. آنها علی‌رغم از دست دادن مرد خانواده، کسی را برای تامین هزینه‌ها نداشتند. ابراهیم به کسی چیزی نگفت. هر ماه وقتی حقوق می‌گرفت بیشتر هزینه‌ی آن خانواده را تامین می‌کرد. هر وقت در خانه زیاد غذا پخته می‌شد، حتماً برای آن خانواده می‌فرستاد. این ماجرا تا سالها و تا زمان شهادت ابراهیم ادامه داشت.

در روزهای اول جنگ در سرپل ذهاب به ابراهیم گفتم: برادر هادی، حقوق شما آماده است هر وقت صلاح می‌دانی بیا و بگیر. در جواب ابراهیم خیلی آهسته گفتم: شما کی میری تهران؟ گفتم: "آخر هفته". بعد ابراهیم گفت: سه تا آدرس را می‌نویسم، تهران رفتی حقوقم رو در این خونه‌ها بده! من هم این کارو انجام دادم. بعدها فهمیدم هر سه، از خانواده‌های مستحق و آبرودار بودند... راوی سردار محمد کوثری

یک شب که از حرم بیرون آمدم، من چون عجله داشتم، با موتور یکی از بچه‌ها آمدم مسجد. اما ابراهیم دو سه ساعت بعد رسید. پرسیدم: ابرام جون دیر کردی؟!...

ابراهیم گفت: از حرم پیاده راه افتادم تا در بین راه شیخ صدوق را هم زیارت کنم. گفتم: خب چرا پیاده آمدی؟... جواب درستی نداد. گفتم: تو عجله داشتی که زودتر بیایی مسجد، اما پیاده آمدی، حتماً دلیلی داشته؟... بعد از کلی سوال کردن جواب داد: از حرم که بیرون آمدم یک آدم خیلی محتاج پیش من آمد، من دسته اسکناس توی جیبم را به آن آقا دادم. موقع سوار شدن به تاکسی دیدم پولی ندارم. برای همین پیاده آمدم...

منبع: کتاب سلام بر ابراهیم



کتاب مرگه داری و مرگه پارکی شهید، ناصر کاوی



مقام معظم رهبری

آقایان! مگر مردم نمی بینند که ما چگونه زندگی می کنیم؟... آن وقتی که جوان حزب الهی ما به جهاد یا به سپاه یا به فلان وزارتخانه می رفت و به او می گفتند که چه قدر حقوق می خواهی، می گفت این حرفها چیست، مگر من برای حقوق آمده ام؟... اصرار می کردند که بالاخره زندگی خودت و زن و بچه ات باید بگردد؛ یک چیزی بگیر. به نظر شما اینها افسانه است؟... به نظرم اگر شما بروید در دنیا این را نقل کنید، چنانچه کسی وضع چند سال قبل ما را ندیده باشد، خواهد گفت که افسانه است؛ ولی این واقعیت است. این رویداد، در همین ایران و در همین تهران و در همین وزارتخانه های ما اتفاق افتاد؛ یکی، دو مورد هم نبود... نماینده ی مجلس وقتی اول بار به او حقوق دادند، خجالت کشید حقوق را بگیرد... حضور یک جوان مومن، متدین و متشرع در یک مجموعه روستایی در بین جوانان در بین مردم مظهر مجسم آیه قران است... مهمترین مساله دستگاه ما و نظام جمهوری اسلامی همان چیزی است که همه ما به آن معتقدیم و بارها گفته ایم یعنی کوشش برای رفع فقر و محرومیت در جامعه و حمایت و کمک به طبقات مستضعف و محروم... در یکی از جبهه ها دیدم برادر نظامی مبلغی سه هزار تومان از جیبش درآورد و گفت: این تمام دارایی من است و می خواهم این را در راه خدا تقدیم کنم و شما این را به مستضعفین یا جنگ زده هابرسانید. من از شدت هیجان نمی توانستم بر اعصاب خود مسلط شوم. از مشاهده این منظره عجیب که جوانی علاوه بر اینکه در میدان جنگ، جان خود را فداکارانه و بی دریغ آورده تا در راه خدا بدهد، توقعی ندارد که هیچ، بلکه پول خودش را نیز در راه خدایم دهد و کمک هم می کند... نماز جمعه ۱۳۵۹

کتاب مرجع داری و مرجع پاری شهدا، ناصر کاوی

مردم داری شهید قاسم سلیمانی

ویژگی‌های بارز شخصیتی شهید سلیمانی، ایشان را به فردی تبدیل کرده بود که همه وی را به عنوان فردی صادق قبول داشتند و حتی گروه‌های تکفیری مانند داعش و النصره شهید سلیمانی را به عنوان یک فرد صادق قبول داشتند و اگر قرار بود در موضوعی مذاکره و یا تبادل اجساد صورت بگیرد اعلام می‌کردند اگر طرف ما قاسم سلیمانی است انجام می‌دهیم. حاج قاسم همواره به دنبال رفع محرومیت فکری، اقتصادی و اجتماعی قشر مستضعف مردم بود. حاج قاسم در برخورد با قاچاق چیان و برهم‌زنندگان آرامش و امنیت جنوب شرق کشور به جای طراحی سخت و خشن نظامی با مطالعه علت رفتاری آن‌ها به دنبال حل مشکلات آن‌ها بود و با توجه به مشکل اقتصادی و اشتغال اشرار این منطقه طرحی جهت رفع این مشکل ارائه داد و پس از این رخداد مردم این منطقه گروه‌گروه به حاج قاسم اعتماد کرده و هم‌زمانی که از مسیر خلاف دست برداشتند و در مسیر سازندگی کشور از جمله تولید وسائل کشاورزی قدم برداشتند به طوری که با گذشت سالیان سال هنوز هم اثرات خدمت حاج قاسم به مردم در این مناطق مشهود و ماندگار است. سردار سلیمانی تنها به دنبال سازماندهی و آموزش نیروها نبود و دید ابزار نظامی به نیروهای خود نداشت بلکه آن‌ها به عنوان یک انسان و دوستی برای حاج قاسم بود که سردار تمام تلاش خود را برای تعالی و پیشرفت آن‌ها انجام می‌داد. خصیصه‌های حاج قاسم سبب شد که در قلوب مردم مسلمان جبهه مقاومت جای بگیرد؛ نیروهایی که در مناطق مختلف حوزه مقاومت به دنبال ایجاد ناامنی و تفرقه بودند امروز هیچ اسمی از آن‌ها نیست اما در مقابل حاج قاسم به دلیل خلوص نیت و اقدامات و اهتمام به رفع محرومیت فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مردم در قلب آن‌ها جا گرفته و امروز در هر جایی از محور مقاومت نامی نیکو از سردار دل‌ها بر جای مانده است. حاج قاسم همواره در تمامی سختی‌ها و مشکلات در بین مردم بود تا هر آنچه در توان دارد برای حل مشکل مردم انجام دهد این روند و حرکت حاج قاسم حتی در دوران دفاع مقدس نیز مشهود بود، اگر یکی از بسیجی‌ها و هم‌زمان وی دچار مشکل می‌شد حاج قاسم به محض اطلاع از مشکل فرد به دنبال راه حل و رفع مشکل فرد بود و این خصیصه حاج قاسم در بین همه دوستان و آشنایان زبان زد شده بود. سرکشی مداوم به خانواده‌های شهدا و جانبازان همچنین سرکشی و رفع مشکلات نیروهای تحت امر خود از ویژگی‌های بارز سردار سلیمانی بود... راوی: سردار، حسن رستگارپناه



کتاب مرجع داری و مرجع پاری شهید، ناصر کاو

مردی از جنس نجابت

سردار شهید
محمد جعفر سعیدی

علی رغم اینکه فرمانده بسیج شهرستان بود، به تنهایی کار یک واحد را به دوش می کشید با یک خودروی وانت هم نیروهای رزمنده را جابه جایی کرد و هم امور سازمانی تحت امرش را مدیریت و هم تا مناطق جنگی از رزمندگان سرکشی می نمود؛ رفتار او یادآور مدیریت صدر اسلام و الگویی برای مدیران امروز جامعه است.



کتاب مرچه داری و مرچه پاری شهید، ناصر کاوی

شهید ابراهیم همت

«منطقه قلاجه در اسلام آباد غرب بودیم با آن سرمای استخوان سوزش. اورکت ها رو آوردیم و بین بچه ها پخش کردیم. حاج ابراهیم نگرفت و گفت: همه بپوشن. اگه موند من هم می پوشم. تا زمانی که اونجا بودیم حاجی داشت می لرزید از سرما... تا دو، سه ی نصفه شب هی وضو می گرفت و می آمد سراغ نقشه ها و به دقت بررسی می کرد. یک وقت می دیدی همان جا روی نقشه ها فتاده و خوابش برده...»

خودش می گفت «من کیلومتری می خوابم.» واقعاً همین طور بود. فقط وقتی راحتی می خوابید که توی جاده باماشین می رفتیم. عملیات خیبر، وقتی کار ضروری داشتند، رو دست نگهش می داشتند. تا رهش می کردند، بی هوش می شد. این قدر که بی خوابی کشیده بود...»

«نمی گذاشت ساکش را ببندم. مراعات می کرد. بالاخره یک بار بستم. دعا گذاشتم توی ساکش. یک بسته تخمه که بعد شهادتش باز نشده، با ساک برایم آوردند. یک جفت جوراب هم گذاشتم. از شان خوشش آمد. گفتم «می خوای دو، سه جفت دیگه برات بخرم؟» گفت: «بذار این ها پاره بشن، بعد.» همان جوراب ها پاش بود.»

«حاجی مدت ها بود که سری به ما نزده بود، برای همین، به اندیمشک رفتیم. صبح زود با ابراهیم به محل کارش رفتم. ظهر که برگشتیم خانه، مادر ابراهیم برای بچه اش کباب درست کرده بود. کباب را جلوی ابراهیم گذاشت، ولی ابراهیم نخورد. گفتم: چرا نمی خوری؟ گفت: من کباب بخورم، درحالی که بسیجی ها نان خالی هم گیرشان نمی آید. نخورد. کمی استراحت کرد و رفت سر کارش...»

«کفش هایش آن قدر پاره بود که قابل استفاده نبود. نه تنها از کفش های دولتی استفاده نکرد، بلکه کفشی که خودم برایش خریده بودم هم نپوشید، آن را به یک بسیجی داد که کفش گیرش نیامده بود. می گفتم آخر پسر، مثلاً تو فرمانده ای، کمی به خودت برس، اما انگار نه انگار...»

منبع: یادگاران، کتاب شهید همت



کتاب مرجع داری و مرجع پاری شهید، ناصر کاوی



شهید سید ابراهیم رئیسی و شهدای خدمت

پیام های مردمی که از طریق کانال تلگرام به دستش می رسید، دو بخش داشت. بخشی مربوط به درخواست مردم برای دریافت غذای حضرتی که به دستور او فیش غذا در اختیارشان گذاشته می شد و بخش دوم پیام های درخواست های خاص بود. خیلی از کسانی که دچار محرومیت و گرفتاری بودند و امیدشان از همه جا قطع شده بود به امام رضا(ع) متوسل شده بودند. از زنان سرپرست خانوار با فرزندان یتیم تا مردم که در به در دنبال کار می گشتند. به مسئول کانال دستور داده بود این پیام ها را وارد سیستم اداری نکند تا یک وقت دیر رسیدگی نشود. خودش شخصا پی گیر بود تا مشکل حل شود... در یکی از دیدارها به او گزارش دادند یکی از مدیران آموزش و پرورش با گزارش خالف واقع بازرس سازمان، بدون هیچ تقصیری برکنار شده. آن قدر پیگیری کرد تا مشخص شد حق با مدیر برکنار شده بوده است. بازرس سازمان را برکنار و مدیر را به جایگاه قبلی اش برگرداند. آقای رئیسی در هر منصبی که حضور داشت، رویه اش همین بود. حق را به حق دار می رساند. از سازمان بازرسی گرفته، تا دادستانی کل کشور و معاونت قوه قضاییه... برشی از کتاب سید محرومان

امام جمعه و یک روحانی مانند ماهی در آب و دریا است که اگر می خواهد ادامه حیات داشته باشد، نیازمند آب است؛ لذا آب حیات امام جمعه، مردم و جامعه می باشند و راه و رمز و مسیری که مسئول موفق آن است که مردم را حفظ و مردم دار باشد. شهید آل هاشم نفر اول مردم داری در تبریز بود و تلفن شخصی اش برای پیگیری مشکل مردم همواره در دسترس بود؛ آن شهید جلوه ای از امام جمعه تراز انقلاب اسلامی بودند. در واقعه شهیدان رئیسی و آل هاشم، مکتب مردم داری را بنیان گذاری کرد. آل هاشم متواضع، مهربان، خیرخواه بود و امام همه ی روزها بود. ما معمولاً می گوئیم امام جمعه ولی مردم آذربایجان می گویند فقط امام جمعه نبود بلکه امام همه ی روزها در کل هفته بود و به همه در هر شرایطی عشق می ورزید. اگر خواستیم کسی را به درستی بشناسیم باید ببینیم چه تحولی و چه اقدام اثر گذاری را از خود بر جای گذاشته است. شهیدان رئیسی و آل هاشم بنیان گذار یک فرهنگ نوینی شده اند که بنده از آن به عنوان مکتب مردم داری تعبیر می کنیم... قرآن فرموده هر کسی اهل ایمان و عمل صالح باشد خدا محبت و احترام او را در دل اهل ایمان می گنجاند، چون شهیدان رئیسی و آل هاشم مومن همراه با عمل صالح بودند عزت و احترام را نه تنها در ایران و آذربایجان بلکه در کل جهان اسلام قرار داده است... در واقع شهیدان خدمت، همه عاشق مردم بودند و مردم یاری و مردم داری را تا آخرین لحظه زندگی ادامه دادند و سرانجام پاداش خود را با شهادت از خداوند عزوجل گرفتند...

راوی: ناصر کاوه

کتاب مرجع داری و مرجع پاری شهید، ناصر کاوه



سلام بر حجت خداوند

شهید محسن حججی

از مردم بامردم، تاشاهدات

بعد از آنکه محسن وارد سپاه شد، عصرها به کتابفروشی می آمد و پولی را که از این کار به دست می آورد برای اردوهای جهادی کنار می گذاشت. رشته ی تحصیلی محسن برق ساختمان بود و کار برق کشی هم انجام می داد، پول دست مزدش را در فلکی که برای این کار کنار گذاشته بود، جمع می کرد و هر دفعه که به اردوی جهادی می رفتیم، سه، چهار میلیونی که جمع کرده بود را خرج اردو می کرد... راوی: پدر شهید محسن حججی

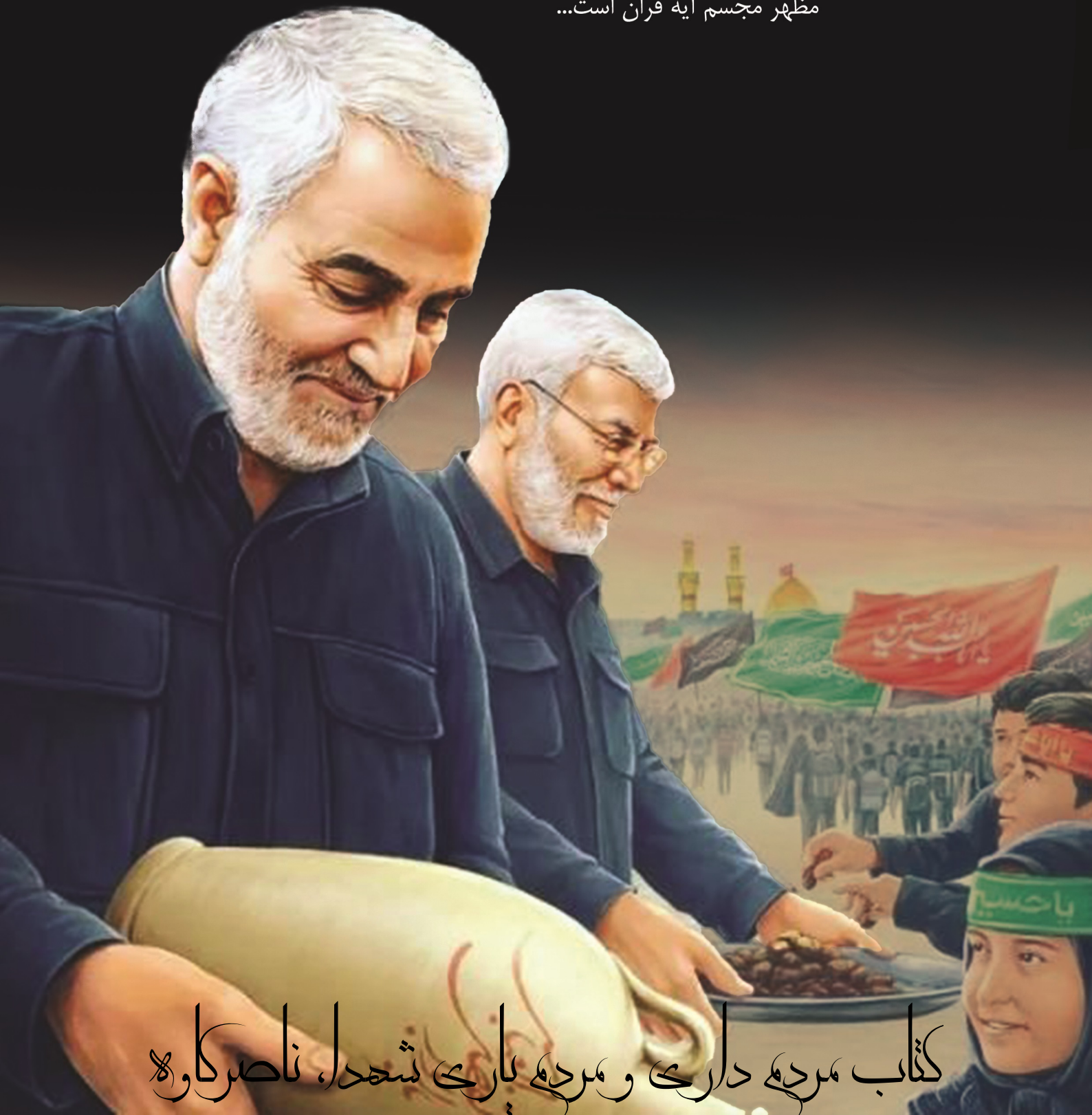
کتاب هرچه داری و هرچه نداری شهید، ناصر کاوی

کتاب مرحیہ داری و مرحیہ پارے شہدا، ناصر کاوہ

مقام معظم رهبری، امام خامنه ای

مهمترین مساله دستگاه ما و نظام جمهوری اسلامی همان چیزی است که همه ما به آن معتقدیم و بارها گفته ایم یعنی کوشش برای رفع فقر و محرومیت در جامعه و حمایت و کمک به طبقات مستضعف و محروم...

حضور یک جوان مومن، متدین و متشرع در یک مجموعه روستایی در بین جوانان در بین مردم مظهر مجسم آیه قران است...



کتاب مرچه داری و مرچه پاری شهدا، ناصر کاوی